وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا

الحمد لله والمنه که درین ایام میمنت فرجام کتاب مستطاب
مصنفه حضرت پیران پیر دستگیر محی الدین عبد القادر
جیلانی رحمة الله علیه ادام ضیاء القمرین مسمی به

فتوح الحرمین

بکوشش تام و صحت مالاکلام خیرخواهان خلائق بنیت ثواب
عظیم تاجران کتب قاضی فتح محمد و قاضی عبد الکریم برادران جناب قاضی ابراهیم مرحوم
ابنای جناب قاضی نور محمد صاحب مغفور متوطن جزیره بمبئی بندر

در مطبع فتح الکریمی بمبئی بزیور طبع آراسته شد

EFENDİ
BEŞİKTAŞ
Vakıf Kütüphanesi
1923

بسم الله الرحمن الرحيم

ای دو جهان غرقهٔ آلای تو — کون و مکان قطرهٔ دریای تو

مبدأ اشیا شده آلهیتت — عین وجود آمده ماهیتت

جملهٔ ذرات نمود تواند — پرتو خورشید وجود تواند

هستی هر هست شد از هست تو — بود و وجود همه در دست تو

تو قدم خود بنهاده برون — پر ز تو آفاق درون و برون

حمد تو از حیطهٔ نطق است بیش — ناطقه افگنده سر عجز پیش

وه چه جناب است که بعالم کسی — هم نرسد گرچه دهد جان بسی

Süleymaniye U[ktüphanesi]
Kısmı Hacı Mahmud Ef.
Yeni kayıt 3694
Eski k[ayıt]

عقل فرو مانده بپای دلیل — کی رسد آنجا که نشد جبرئیل

کرده نه ادراک زند عذر لنگ — کی بمیجار رسد او بی درنگ

در ته گل چهره کشائی تو — داده گواهی بجدائی تو

پیش جلال تو زمین و زمان — ذرهٔ صفت در ته نه آسمان

احسن ذکره و ذو الطعم — ذکر جمیل لولی النعم

در صدد تابش خورشید و ماه — هست درخشندگی برگ کاه

چون نعم او هست برون از خیال — کیف بود ته لسان المقال

رفعت او پیشتر از شکر ماست — شکر هم از نعمتهای خداست

گرچه زبان صد بودم پیشگی — شکر وی از صد نتوانم یکی

پس نتوان شکر گذاری او — گرچه کنم شکر بیاری او

گوهر جان در صدف تن نهاد — نور خرد در دل روشن نهاد

زوست توانا دل و جان و تنم — شکر کدامین کرم او کنم

داد مرا نعمت توفیق حج — من قرع الباب ولج و لج

در حرم خویش قرارم نمود
زنگ ظلام از دل گمره نمود

داد مرا در حرم خود مقام
ساخت مرا طائف بیت الحرام

ظل ظلیلش بسر من فگند
داد رهائی دل و جانم ز بند

این بود از فرط عطا و کرم
کو چو کریم ست و منم بی درم

بر در ارباب کرم منع نیست
خواه درآ خواه نشین خواه ایست

این نبود خانهٔ اهل مجاز
کانست گهی بسته و گاهیست باز

این حرم محترم کبریاست
مخزن آن خلوت خاص خداست

از در درگاه کریما چه باک
گرمه آفاق درآیند پاک

لیک بود زادب شرط راه
چه در درویش چه ایوان شاه

ره ندهد آنکه ندارد ادب
کس بدرون ره نبرد بی طلب

ما قدم خود نه بخود سوده ایم
بی طلبی راه نه پیموده ایم

زمزمهٔ صیت اذان خلیل
بوده درین وادی ما را دلیل

بهر شکار ار بزند طبل باز
باز نیاید بسر دست باز

تا نرسد بانگ صفیری بگوش
مرغ نیاید بچمن در خروش

داعی خود داد بخود راه ما
منظر خود کرده نظرگاه ما

ما همه مهمان و خدا میزبان
به که فضولی نکند میهمان

آنکه درین خانه کرم تافته
قوت دل از خون جگر ساخته

دل که نه پرورده بخون جگر
به که شود خاک چو عضو دگر

آنکه نهان راز چو گنجینه ساخت
کعبهٔ جان در حرم سینه ساخت

هر که بعالم همه عشاق اوست
از دل و از جان همه مشتاق اوست

آه هر که ذره رقیب من اند
در طلب وصل حبیب من اند

آنکه رقیبی دهدش خار خار
شهر بتنگ آید از افغان زار

من که ندارم بجهان جز رقیب
چون نشوم سوخته چون عندلیب

هر دو جهان پر کنم از دود آه
تا نکند کس برخ او نگاه

در سر هر کوی غباری شوم
از پی هر دیده بکاری شوم

چون سگ دیوانه شوم کو بکو
عربده با خلق کنم روبرو

گر بکشند همه قصد هلاک — چون تو شوی یارم از ایشان چه باک
تا کی و تا چند ازین گفت گو — صورت غیر از نظر من بشو
گفت تو باشد بمن و من بتو — باز کنم دیدهٔ روشن بتو
هر چه بجز تو همه مستور ساز — ملکه خودی هم ز خودم دور ساز
تا نگرم هم بتو دیدار تو — می نگرم بر در و دیوار تو
تا نشود پرتو هستی جدا — کس نشناسد بخدائی خدا
آه که این پرده مرا کور کرد — زخم بچشمم زد و ناسور کرد
چونکه نیم محرم دیدار تو — مے نگرم بر در و دیوار تو
خانهٔ تو خانهٔ چشم من ست — زانکه جهان بمن از آن روشن ست

در نعت رسول علیه السلام

وقتی ازین پیش درین کو مقیم — بی بدنی بوده چو دُرِّ یتیم
این چه زمین ست که عرش برین — رشک برد با همه رفعت برین
نخل نبی سر زده زین آب و گل — کش ثمره بوده همه جان و دل

رسته ازین باغ گلی بس عجیب — کش بده جبریل امین عندلیب
سرو قدی سر بفلک آخته — سایه بفرق ملک انداخته
لال ازان طوطی شکر شکن — آمده با روحِ قدس در سخن
علت غائی همه عالم اوست — سرور اولاد بنی آدم اوست
واسطهٔ فیض وجود همه — واسطهٔ بود و نبود همه
مانده همه جا اثر روی او — هر دو جهان قیمت یکموی او
تا زده بر تختهٔ مکتب رقم — بر خط پیشینه کشنده قلم
ای شرف عرش به نعلین تو — وی گهرِ فقر و فنا زین تو
خطبه دران روز بنام تو بود — گو نه زبان بود و نه گفت و شنود
هست تو از آمدنِ دور زمان — سکهٔ تو بود بعالم عیان
این همه بر اهل بصیرت عیانست — کُنت نبیاً ز تو مشعر برانست
دولت پیشینه همه سر بسر — گرد ظهوری و سر آمد دگر
نوبتِ بے دولت تو تا ابد — نوبتِ پیغمبریِ تو زند

هر نبی از دهر که دامن فشاند	دامن او آتش معجز نشاند
آنکه شرف یافت بدیدار تو	جان چه بود تا کند ایثار تو
ما نه تو دیدیم نه آنکه تو دید	نه دگری هم تو بآنکس رسید
خود بخود از تو بخیالی خوشیم	پیش نظر از تو مثالی کشیم
محنت مجنون و غم کوهکن	وان نظر ساخته وین را سخن
باز نه محروم ز او از تو	گشته چنین عاشق و جانباز تو
تو همه لطف عطا و کرم	چشم رضا چون نهی از ما بهم
محتشمی از افسانه دل و لب به بند	کو دل تو بار رهاند ز بند
آنکه به آواز دل تو ره بود	ره بتو ز آواز تو خواهد شود

در تعریف اصحاب رضی الله عنهم

مخترع عالم کون و فساد	چار گهر در کف گیتی نهاد
خاک نشینان چو شدند استوار	داد قوام همه شان زین چهار
چونکه نباشد همه زین چار چیز	خانهٔ دین گشت برین چار نیز

عنصر دین آمد ازین چار یار	عنصر هر چیز چو باشد چهار
رشتهٔ اجزا شده هر یک دری	هر یک از ایشان بمثل عنصری
آنکه ازو سکهٔ دین شد درست	داد گواهی بنبوت نخست
بسکه ز جان بود هوا خواه یار	آمد از ارکان بهوا در شمار
محو شد از خویش بسان هوا	فاق علی الکل بعز الوفا
وانکه ازو خرمن حساد سوخت	گو بمثل خوانش آتش نخوست
قول نبی داده حسن را رواج	خبثیان را عمر آمد سراج
وانکه حیا گشت برویش نقاب	از عرق خویش شدی عین آب
تازه ازو گشته گلستان دین	صافی و پاکیزه چو ماء معین
وانکه چو خور بر فلک چارمین	تافت بر آفاق چو نور یقین
مرتبهٔ خاک ازان شد زیاد	گرد رهش داده فلک را بباد
روی زمینش همه زیر نگین	محور چرخ آمده قطب دین
مخزن اسرار الهیست خاک	سر ز سمک بر زده شد تا سماک

چونکه علی رض داشت بخاک انتساب / کنیت او کرد نبی باتراب

وه که ازین خاک چه گلها دمید / نکهت فردوس ازینها وزید

سنبل و گل را چمن زیب و زین / موی حسن رض داده و روی حسین رض

که مه و خورشید بچرخ کهن / بوده بخوبی حسین رض و حسن رض

آن دو نهالند که تا روز دین / بارورند از گل و از یاسمین

هر دم ازین باغ بری میرسد / تازه تر از تازه تری میرسد

تا بتانه عشر آن بسته شد / وه چه عجب بسته گلدسته شد

آن ده و دو همچو براوج فلک / نظم جهان داده تا بسمک

باز ازان غنچهٔ خونین کفن / رسته گلی تازه و تر چون سمن

گلشن دین یافت ازین زیب و زین / گلبن توحید علی رض حسین رض

گلشن فردوس و ریاض بهشت / در بر آن روضه نماید زشت

سر زد ازو بار نهال عجب / داد ثمرهای علوم و ادب

شد صدف گوهر عالی فرش / ساخته شهر یکه علی شد درش

علم که در روی زمین وافرست / از دم عیسی نفس باقرست

باز شگفته گلی از باغ او / داده جلا دیدهٔ بستان باغ او

داد دهان دگران را گفت / غنچه شدند آن همه وا او شگفت

صادق و صدیق بصدق خبر / ناظر و منظور بحسن نظر

باز ازان گلبن عالی تبار / وه چه رطب بود که آمد ببار

کام ولایت شده شیرین ازو / یافته تمکین عجب دین ازو

آنکه ببرد از دل اغیار بیم / کاظم غیظست و بخلق کریم

باز دمید از چمن او گلی / کامده روح القدسش بلبلی

خاک خراسان شد ازو مشکبو / خلق تابن بو همه در جستجو

دم چه زنم از صفت مجدش / داد پیمبر خبر از مشهدش

خلق محمد ص کرم مرتضی رض / هر دو عیان شد ز علی رضا ع

باز ازان طینت عنبر سرشت / جلوه گری کرد گلی از بهشت

برد بتقوی چو دل از ما تقی / شهرت ازان یافت بنام تقی ع

سر زد ازو باز علی منظری
در صف شیران وفا سروری

زنگ زدای دل هر متقی
کینت او گشته ازو نقی

او بتفاوت شده آئینه
کو فگند عکس بگنجینه

گنج سخا کان وفا و کرم
سایه ده طوبی باغ ارم

زاده ازو زبده پیغمبری
محسن و احسن حسن عسگری

باز چگویم چه رگی زو دمید
وه چه گلی گلشنی آمد پدید

نکهت او پرده ز دلها گمان
پر شده زو دامن آخر زمان

رشته که از حق به نبی بسته شد
باز بآن سلسله پیوسته شد

نقطه آخر چو باول رسید
کار هدایت بنهایت رسید

هادی دین مهدی آخر زمان
خلق جهان یافته از وی امان

گفت نبی مبطل ظلم و فساد
روی زمین پر کند از عدل و داد

قاتل دجال بشمشیر کین
با دم عیسی نفس او قرین

هر که ازین گوهر گیتی فروز
داده شب روشنی نیمروز

من که در آن روضه جنت کشم
زان گل گلزار ببوی خوشم

نکهت آن عطر کفن بس مرا
خار و خس و سرو و سمن بس مرا

غالیه سان گشت از آن کلک من
مشک تر افشاند بروی سمن

ریخت بر اوراق سمن مشک ناب
کرد رقم باعث ام الکتاب

پیر خرد را چو ازین مختصر
فهم شد از مشرب و بطحا خبر

زان خبرش فیض ازل رو نمود
بر دل و جانش در راحت گشود

چون بفتوح دل و جان شد سبب
کرد فتوح الحرمینش لقب

آغاز کتاب در تهنیت و عزیمت این سفر خجسته اثر

ایکه درین راه قدم می نهی
وانکه قدم بر سر جم می نهی

دست ز دامان غرض باز کس
پائی تردد بنه آز کش*

مال کسان را بکسان باز ده
راه وصیت بزبان ساز ده

حامل اموال مظالم مشو
در ره دین طاغی و ظالم مشو

گر همه یک حبه بود مال شان
تا بتوانیش بصاحب رسان

نقدِ طبیعت به طبیعت سپار / سالکِ راه را بودیعت سپار
نفس بتقویش وصیت نما / راحلۀ راه به نیّت نما
عزمِ تو بس مرکبِ رهِ دارِ تو / کو نرساند بره آزارِ تو
گر نبری رهِ بقطار و مهار / قطرۀ اشک از رهِ آن در قطار
محملِ خود ساز کن از دودِ آه / تا کندت سایه بگرمائی راه
زادِ تو تقوی ست که آن از تو زاد / هست به قرآن صفتش خیر زاد
آبله زین ره چو برآری بپائی / پائی تو گردد همه جا دیده‌های
نشنود از گوش تو بانگِ جرس / بانگِ جرس نالۀ زارِ تو بس
چون بجز افغانِ حروفت هواست / تیز زبانی چو مغیلان کجاست
آبلۀ پا به از آن چشم و سر / گو نگشود ست برین کو نظر
گر رسدت زخم مغیلان چه باک / سینۀ گل هم بود از زخم چاک
در کندت خار چو گلزارِ تن / غنچه آن خار شود دم مزن
رنجه مشو از ستمِ خارِ راه / کان گلِ مشکین شودت عذرخواه

حسب حالِ مصنف و رسیدن با حرمگاه

سالی ازین پیش ز دیرِ خراب / در دلم افتاد یکی اضطراب
طیرِ دلم سوئی حرم ساز کرد / بالِ الهم برزد و پرواز کرد
خضرِ رهم تخته بدریا فگند / موج زد و رخت به بطحا فگند
چونکه رسیدم بزمینِ حجاز / بوسه زدم از سرِ صدق و نیاز
شوقِ حرم بر دلِ من جوش زد / کوکبۀ عشق رهِ هوش زد
مرغِ سحر از پسِ صد انتظار / یافت چو بر جانبِ گلشن گذار
نکهتِ گل بر سرش از باد ریخت / خانۀ هستیش ز بنیاد ریخت
بوی گلش بود شکیب و قرار / نغمه سرا گفت بافغان راز
شوقِ گلی برده دلم را ز دست / کرده مرا بیخود و مجنون و مست
زان گلِ مشکین نفسم مشکبوست / طائرِ جان مرغِ خوش الحانِ اوست
عالمی و یک گل و صد گونه خار / هر طرفی بلبلِ او صد هزار
من ز جفائی روشِ چرخِ پیر / گشته بصحرای جدائی اسیر

هر که جدا ماند ز کوی حبیب
از همه جا هست اسیر و غریب

بهر خدا مطرب عاشق نواز
ساز کن آهنگ مقام حجاز

حال غریبی و اسیریم بین
ز آتش دل رنگ ز رویم ببین

از پی تسکین دل بیدلان
یکدو سه بیتی ز فراقی بخوان

نغمهٔ نوروز عرب باز گوی
هم ز زبان عربی راز گوی

مُتُّ من الحزن ارضی بلال
عن لدی الهجر حدیث الوصال

ساز کن آن پرده که عاشق کش است
هوش ربا روح فزا دلکش است

یاد کن آن ناله که شبهای تار
خیز دم از جان بتمنای یار

ماندهٔ مضراب هنوزش برود
کامده از دیدهٔ ما رود رود

حاصل از اندوه غم و اشتیاق
وز الم فرقت و درد فراق

پای ز سر کرده قدم میزدم
ذکر حرم بود چو دم میزدم

بوسه زنان کوی بکو میشدم
پای چو شد سوده برو میشدم

سوخته از گرمی ره بال و پر
ساخته با چشم و لب خشک و تر

جمله خلایق ز عرب تا عجم
بادیه پیما بهوای حرم

نعره زنان جامه دران میشدند
جمله بفریاد و فغان میشدند

رنج سفر برده و تشویش راه
تا که رسیدند باحرامگاه

رفته قمرشان همه در میغ گرد
گونه دگرگونه شد از گرم و سرد

دست شده کوته و گردن دراز
سینه پر آتش و دل در گداز

ز آتش دل شعله فروز آمدند
جمله دران عرصه برون آمدند

پیر خرد گفت دران مرحله
از ره تعلیم که ای قافله

سنت راه است که درین مقام
پاک نمایند یکایک تمام

آئینه خویش جلائی دهند
زنگ زدائید و صفائی دهند

غسل بر آرند در آب از نخست
تا شود احرام برایشان درست

گرد و غباریست که بر خاطر است
نه همه آن گرد که بر ظاهر است

موی سرت هست ملاقات دل
کانست باسباب جهان متصل

یک بیک آنها همه را دور ساز
کعبه صفت آئینه پر نور ساز

اول از آلایش تن پاک شو
پس بحریم در او خاک شو

بر سر آن خاک بریز آب روی
نیت غسل آور و کن شست و شوی

جان بنیاز آر و بدن در نماز
سجدهٔ آن کن که بود بی نیاز

بعد نماز از سر صدق و یقین
نیت احرام نما اینچنین

اللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُرِیْدُ الْحَجَّ فَیَسِّرْهُ لِیْ وَتَقَبَّلْهُ مِنِّیْ

ای شده در جستن حج ره نورد
هست درین نیت حج تو فرد

ور بودت میل بحج قران
نیت ازینسان گذران بزبان

اللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُرِیْدُ الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ فَیَسِّرْهُمَا لِیْ وَتَقَبَّلْهُمَا مِنِّیْ

ور زپی عمره کشد دل ترا
به که باین لفظ کنی ابتدا

اللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُرِیْدُ الْعُمْرَةَ فَیَسِّرْهَا وَتَقَبَّلْهَا مِنِّیْ

حج تمتع بود ار کام تو
به که در آن جا بود احرام تو

ای ز تمتع شده احرام بند
سازدت از اشهر حج بهره‌مند

غرهٔ شوال بود ابتداش
هشتم ذی الحجه بود انتهاش

نیت احرام پی عمره گر
لیک در اشهر بودت ناگزیر

هم بهمین سال بهنگام حج
عزم نما از پی احرام حج

نیت حجت چو بموسم شود
حج تمتع بتو لازم شود

از پی رمیت چو بود دسترس
هم شودت لازم ازین ملتمس

گر نبود دسترس رم ترا
روزه بود در عوض انعام ترا

روزهٔ ده روزه بود بر تو دین
تا که بود حج تو با زیب و زین

ساز در ایام حج اول ادا
با عرفه ترویه نحره را

این سه بود وقت شروع حجت
هفت دگر بعد رجوع حجت

طریق بستن احرام و تلبیه گفتن

چونکه با احرام نمائی قیام
بر تو شود فعل طبیعت حرام

از پی احرام ازار و ردا
به بود ار سازیش از هم جدا

بر صفت مرده در آر دو کفن
جامهٔ احرام بپوشان بدن

مردگی آزادگی ست از همه
میل بحج مردگی ست از همه

مردهٔ او با کفن پاره به * عاجز و افتاده و بیچاره به
سرو و گل و یاسمن و نسترن با کفن پاره روند در چمن
ره برند آنانکه گراینده اند نعرهٔ لبیک سراینده اند
تلبیه را ساز نیت قرین زانکه جسد نیست موافق بدین
تا بکنی تلبیه محرم نهٔ کسب کن ار واقف عالم نهٔ
تلبیه اینست بگو گوشدار نعرهٔ با تلبیه گفتن برار

لَبَّيْكَ اللّٰهُمَّ لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ اِنَّ الْحَمْدَ لَكَ
النِّعْمَةَ وَالْمُلْكَ لَكَ لَا شَرِيْكَ لَكَ لَبَّيْكَ

نعرهٔ لبیک بیانگ بلند هست بر اهل بصارت پسند
تلبیه با نیت چون گشت یار دست ز افعال طبیعت برار
گر سر موی کنی از و جدا بر تو کند واجب و لازم خدا
زانکه تو از خویش نهٔ آن زمان ار به بری دست بمال کسان
مال کسان را بامانت کنی جرم کنندت چو خیانت کنی

آنچه در احرام حرام است از آن دور شو و میل مکن سوی آن
اذن فی الناس ندا هست عام تو بجواب آمده بین الانام
دعوی خاصی کنی و امتیاز خاص نباشند همه چون ایاز
بهر همین شد دل خاصان دو نیم حالت لبیک ز امید و بیم

حکایت بیخودی علی ابن الحسین علیه الصلوة والسلام در حالت تلبیه گفتن

سرو بن روضهٔ صدق و صفا تازه نهال چمن اصطفا
قرة العینین نبی و ولی میوهٔ بستان بتول و علی
داده جمالش دل و دین زیب و زین کعبهٔ آمال علی حسین رض
در ره حج قافله سالار بود چونکه بمیقات فتادش ورود
رفت در احرام چو ماه تمام ره بر از و قافلهٔ مصر و شام
گشته رفیقان همه لبیک گو او شده در بحر تحیر فرو
غنچه اش از باد کسان وا نشد از جهت تلبیه گویا شد

لرزه بر اندامِ فتادش چو بید ... زرد شده لاله و نرگس سپید

جعد مطرّاش در آمد بهم ... شاخ گلش گشت ز اندیشه خم

خلق در آن فکر که این حال چیست ... شد متکلّم چو زمانی گریست

گفت لبیک بجائی خود است ... لیک مرا گریه ز بیم رد است

خوف ز دم هست نه جائی قبول ... مانده درین خوف رجائم قبول

چونکه به لبّیک زبان بر گشود ... بیخودیِ صعب بروز و نمود

ناقه اش افگند بروی زمین ... گرد زمین را فلک چارمین

گر فتد از ناقه سماک او چه باک ... نور رفته نیز ز گردون بخاک

آنکه سپهرش بود احرام گاه ... جامهٔ احرام کند گرد راه

تا که باتمام نشد مهتدی ... زو نشدی رعشه و آن بیخودی

آنکه کریم ابن کریم ست او ... سوخته آتش بیم ست او

سلسله شان سلسلهٔ من ذهب ... هر یک از ایشان عجب من عجب

هر که با آن سلسله وابسته شد ... از ستم حادثه وارسته شد

آنکه بود آلِ رسولِ امین ... وقت عبادت بود احوال این

ما چه کسانیم و سگ کیستیم ... ما نشناسیم که ما چیستیم

غرّه شده بر عمل خویشتن ... تکیه زده بر کرم ذوالمنن

بار خدایا بحق بیم او ... کاوری آن بیم بما هم فرد

کانچه بجز تست بیکسو نهیم ... سوی حریم حرمت رو نهیم

در تعریف حرم محترم

شعله زد از دور چراغ حرم ... همچو گل سرخ ز باغِ ارم

آتش موسی از دلم بر فروخت ... شعله زد و خرمن بینش بسوخت

من بهمان نور شدم سوی طور ... چونکه رسیدم بحوالی نور

بسکه مهابت بدلم رو نمود ... چشم نیارستم از اوّل گشود

بر صفتِ مرغ بسر دوخته ... بال و پر از گرمیه سوخته

زمزمهٔ زمزم آمد بگوش ... تازه شد از شوق و هم عقل و هوش

سیل سرشک از مژه اشکبار ... سر زد و جیحون شد از آنم کنار

در بدنم روح به پرواز شد
دیده ام از شوق رخش باز شد

دید پری روی صنمی در قیام
کرده به بر پیرهن مشکفام

نخل قدش را که بود شمع نور
سایه نشین سدره و طوبی و حور

شد متحرک ز نسیمش نقاب
گشت منور ز رخش آفتاب

برقع مشکین ز رخش بر شکست
یافت فروغ گل و عنبر شکست

مهر جبانکش چو مرا رو نمود
روی نهادم بزمین سجود

چشم گشادم بگل روی او
قوت دل یافتم از بوی او

خال سیاهش که بود مشکناب
مردمک دیده ازو نور یاب

سرمه کش چشم غزالان چین
داده سیاهیش گواهی برین

نقطهٔ نه دائرهٔ آسمان
نقطه صفت هست سیاهش از آن

گر بصفت جامه سیاه آمده
نور ده طلعت ماه آمده

گیسوئش آمد ز ازل مشکسای
در ظلمات آب خضر کرده جای

آمده با خلعت عنبر سرشت
غنچهٔ مشکین ریاض بهشت

تازه گلی رسته ز باغ خلیل
روشن ازو چشم و چراغ خلیل

نکهتش آفاق گرفته فرو
عرصهٔ عالم شده زو مشکبو

گشته ملقب بسر کوی دوست
پر شده تا سر بسر از روی دوست

تافته انوار الهی برو
فیض ازل تا متناهی برو

یافته رضوان بطوافش سرور
خاک درش رفته بگیسوی حور

طوق نه گردن جان موی او
نور ده چشم جهان روی او

سایه ده طوبی باغ ارم
خلوتی پرده سرای قدم

برده بظل کرمش عرش راه
مشعله را در حرمش مهر و ماه

گر بشرف مهر و مه افسانه شد
حلقه بگوشش درین خانه شد

قصر فلک مشعله افروز او
کون و مکان پر شده چون روز او

وضع قنادیل وی از هر طرف
اختر جانزا شده بیت الشرف

خیل کبوتر بهوا پر به پر
در طیران چون ملکش گرد سر

سبز در و بامش ز کمال و داد
طوف کنان بر صفت گرد باد

ز آتش شمع رخ جان پرورش | سوخته پروانه صفت بر سرش
نیست دمی ز آتش قهرش بری | رنگش ازان رو شده خاکستری
در صفت طول و قد هر منار | طعنه زده بر فلک زرنگار
سایه ز اوج فلکش مرتفع | با شجر سدره شده مجتمع
سایه اش از غایت اعلای چرخ | غاشیه افکنده ببالای چرخ
آمده از سدره بوقت نماز | روح قدس بر سر او نغمه ساز
زمزمش از غایت صافی لطیف | منبر با رفعت بیت شریف
گشته نمایان ز کمال سرور | بر صفت کوثر و طوبی و حور
چتر مقامات رباعی دران | بر سر هر قوم شده سایه بان
هر طرفی منظر عالی فری | گشته عیان خوبتر از دیگری
جملگی از سیم و زر آراسته | خوبتر از یکدگر آراسته
عقل کهن را بجمال سخن | از صفتش نیست مجال سخن
ای دل اگر بهر زبان آوری | بر تنت از روی سخن پروری

صورت هر موی زبانی شود | در صدد شرح بیانی شود
در صفت این حرم ذو الجلال | نکته گذاری بودش ماه و سال
لیک ز گفتار شعار سلف | بلکه ز اسرار کبار سلف
در صفت این صنم حور زاد | یک دو سه بیتی ز عزیزیست یاد
کز اثر طبع لطیف و قوی | یافته در ملک سخن خسروی
عارف جامی که ز جام الست | آمده از میکدهٔ عشق مست
نشئهٔ می در سرش آورده جوش | آمد از ان نشئه دلش در خروش
روح برقص و بزبان در خروش | خون دل از دیده روان بر سرش
چشم تر افگنده بسوی سخن | پرده بر افگنده ز روی سخن
گشته دران نغمه سرا پرده ساز | بسته نوائی بمقام حجاز
آمده گویا بزبان مقال | داد زبان داده بسحر حلال
از پی تعریف حرم آه آه | کرده ادای که فوادی فواه
رو بحرم نه که دران خوش حریم | گشته سیه پوش نگاری مقیم

قبله خوبان عرب سوی او　　سجده خوبان عجم سوی او

باد چو در دامنش آویخته　　غالیه در جیب جهان ریخته

تا شکنی شیشه ناموس ننگ　　کرده نهان در ته دامانش سنگ

باز شکن طره شبرنگ او　　دیده جان سرمه کش از سنگ او

سنگ سیاهش که از و کوته است　　دست تمنای یمین الله است

چون تو ازان سنگ شوی بهره چین　　بوسه آن دست که گشتی به بین

ای دل از الطاف عمیم آگه　　یافته در حرم رب راه

چشم کشا صنع الهی به بین　　حسن ازل نامتناهی بین

خانه پر از نور و حرم پر صفا　　هر یک ازان کوه چو کوه وفا

آمده این خانه در آفاق طاق　　گرد بگردش همه طاق و رواق

خانه چگویم که یکی کوه نور　　سایه آن برده غفور غفور

دیده جان نور ده از روی او　　طوف نما گرد سر کوی او

گشتم ازان واله و حیران و مست　　خانه هستیم شد از پای دست

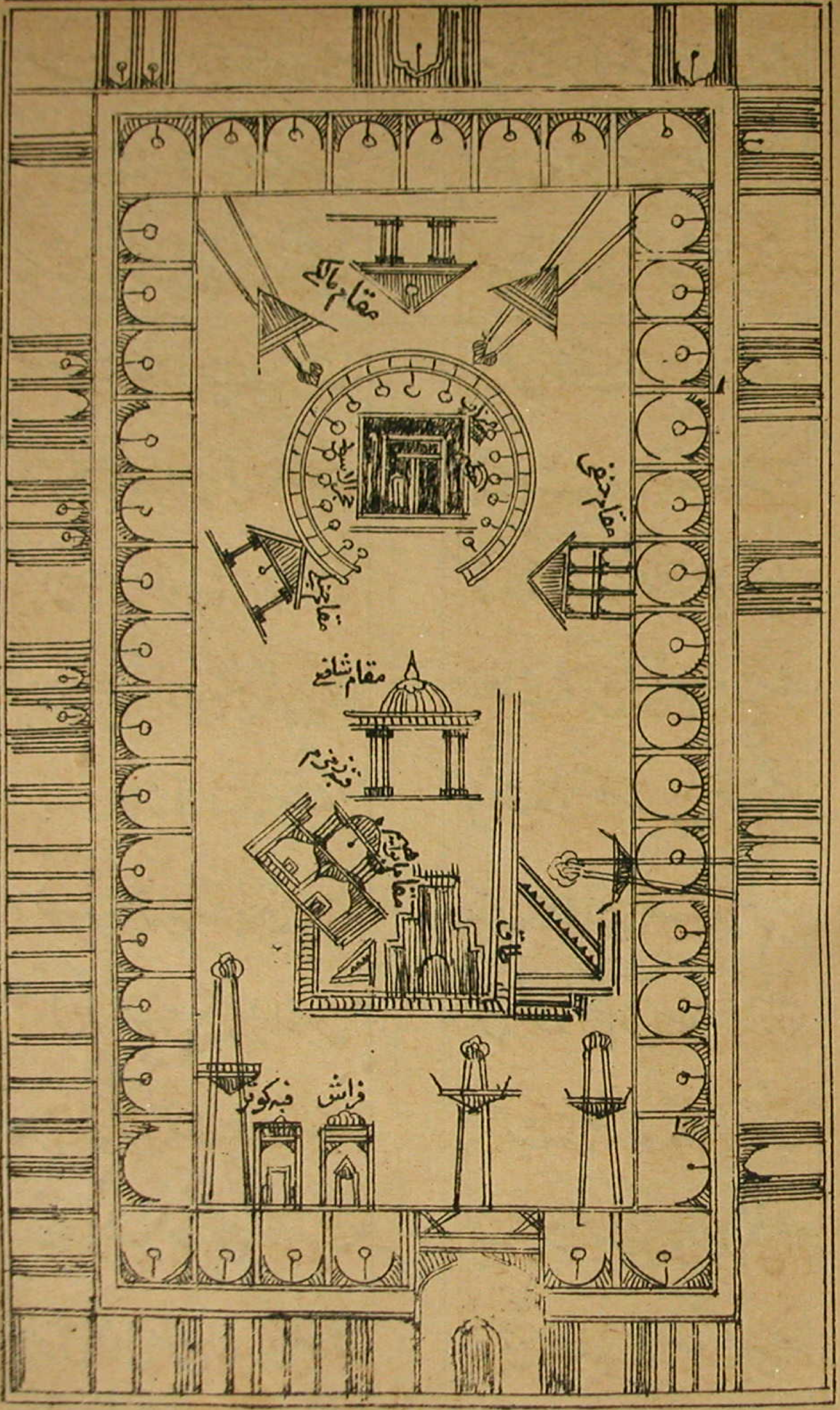

نعره زنان رو بمطاف آمدم　　سینه کنان بهر طواف آمدم

گشت مشاهده کرم بجذبش　　بوسه زدم بر حجر الاسودش

چرخ زنان طوف کنان بر حضور　　من شده پروانه واو شمع نور

ناگهم اندیشه گریبان گرفت　　عقل سراسیمه شد اندر شگفت

حیرتِ بسیار مرا رو نمود　　بو العجبیهای خیالم ربود

کین چه اساس ست بصد عز و ناز　　کامده رهبر فلکش ز اهل راز

تکیه برین گردش پرگار چیست　　باعثِ این گرمی بازار چیست

کیست که با ما همه بیگانگی　　یافته زو منصب پروانگی

سعی بود از چه و قربان ز چیست　　رمی و عمادش عسیرن ز چیست

عقل که مانده پس دیوار دین　　کی شود آگاه ز اسرار دین

دل که برو تافته نور نبی　　نیست ز اسرار خدا اجنبی

آنچه دل از ملهم غیبی شنفت　　یک بیک از زبان باز گفت

طوطی نطق من از آن تیز شد　　از پی اسرار شکر ریز شد

این گهر چند که بودند بکر　　سفت بدستیاری الماس فکر

طبع که در نظمِ گهر سنج بود　　نقب زن ساحت آن گنج بود

در تربیت این بنای عالی که از عرش متعال است

حرف شناسانِ خطِ شوق و بیم　　راز کشایانِ کلام قدیم

نکته گذاران فروع و اصول　　سلسله دارانِ حدیث رسولؐ

هر یک از ایشان زده رای دگر　　بسته درین پرده نوای دگر

رشته اگر بیش اگر اندکیست　　چون بسر رشته در آمد یکیست

طائفه کز سخن آن آگه اند　　عقده کشایان کلام الله اند

چون گهر بحر یقین سفته اند　　در گهر کعبه چنین گفته اند

بیت نخستین که بنا کرده اند　　کعبه بود کز پی ما کرده اند

پیشتر از خلق زمین چون حباب　　بود اساسی متمکن بر آب

گرد وی از طرف الٰهیان　　طوف کنان در صفت ماهیان

سالی چو بگذشت هزاران برین　　منبسط از پایهٔ او شد زمین

مکه بر آن سطح زمین خلق گشت — بود دگر جمله عدم کوه و دشت

داشت همین مکه تسکین بر آب — هیچ اثر نی ز جهان خراب

از رگ آن یافت زمین انبساط — منزل عشرت شده بزم نشاط

فرش زمین چونکه شد انداخته — کار فلک گشت ازو ساخته

گشت مکانِ حرمِ کبریا — گرد خدالیش لقب ام القرا

از پی تمکین زمین ذو الجلال — گرد بهر سو شکن جبال

کوه نخستین که بروی زمین — یافت تمکن چو بخاتم نگین

بود مسمی جبل بوقبیس — ارفع و اعلا جبل بوقبیس

اصل بنا چونکه شد اول بر آب — چون نشود جمله بناها خراب

نقش بر آبست سراسر جهان — خواه زمین گوئی و خواه آسمان

گشت چو آب زمین را مکان — آدمِ خاکی بسرشتند آن

طینتش از روح روان ساختند — سائر گلها ز جنان ساختند

در حرمِ خاص بسی ماه و سال — بود بذکر احد ذو الجلال

عاقبت

عاقبت از خلدِ جنان دور ماند — غمزده و واله و مهجور ماند

بهر تسلی وی آمد فرود — گنبد یاقوت ز چرخ کبود

یافت بران عرصه تمکن که آن — کعبهٔ ما را بود اکنون مکان

کردی از غایتِ شوق و نیاز — طوف کنان گشتی و کردی نماز

چونکه بهشت از هوسِ دل بهشت — بار هوس کرد بقصرِ بهشت

یرحمه الله که حین هلاک — خاک رسانید و سا آخر بخاک

بود از آن خاکِ تنِ خاکیش — گرد همو پاک زِ غمناکیش

کی رود القصه درین آب و گل — حب وطن محنتِ غربت ز دل

شسته چو گردید ز طوفان جهان — باز شد آن خانه سوی آسمان

چونکه فرس راند بمیدان خلیل — خانه بنا کرد ببامِ جلیل

خود شده مشغول بکارِ بنا — دست بکار و بزبان رسا

شیرهٔ جان آب و گلش از دل است — کارِ دل اینست نه کارِ گل است

داد سماعیل مددگاریش — کرد خداوند جهان یاریش

کعبه مپندار ز آب و گل است
در تن آفاق بجای دل است

تازه گُلی رسته بباغ جهان
روشن از آن چشم و چراغ جهان

بر نپاید گلِ این مرغزار
تازه شود باز بهر نوبهار

در رعایت حرمت این بیت معظم کردن

ایکه برین خاک قدم می نهی
پا بسرِ کوی حرم می نهی

اوّل از آلایشِ تن پاک شو
پس بحریم درِ او خاک شو

پا به ادب بر سرِ این خاک نه
هر که ادب نیست از و خاک به

دولت اگر خواهی از آن در در آ
نیست جز این درِ دولت ترا

پردهٔ این درگه از تارِ جان است
غاشیه اش نُه طبق آسمان است

هان نبری زود برین پرده دست
پرده دری در پس این پرده هاست

تا نه دَرَد پردهٔ تو پرده دار
دست بحرمت سوی این پرده آر

بسکه رخِ زرد بران سوده شد
از زرِ رخسار زر اندوده شد

دست برین جامه مبر سرسری
کین نبود حلقهٔ انگشتری

مهرِ سلیمان که جهان برگرفت
سکه اش از حلقهٔ آن در گرفت

گردنِ جانها همه در طوقِ او
چیست قمر شق شده از شوقِ او

محو کنِ دائرهٔ نه فلک
رخنه گرِ حلقهٔ ذکرِ ملک

دست درین حلقه زند جبرئیل
تا شنود بانگ زربِ جلیل

حلقه برین در چه زنی بیحجاب
هر که نه محرم ندهندش جواب

بارِ خدایا مکن از خود دَرم
محرمی ده بحریم خودم

دور کنم از درِ اهلِ ریا
بار دهم در حرمِ کبریا

گوش دلم بر خبرِ خویش کن
تاج سرم خاک درِ خویش کن

در تکمیل بنای خلیل باحترام و اجابت ندای خلیل

خانه چو شد راست بسنگی دگر
بهر نشان خواست بنگی دگر

داو ندائی جبل بو قبیس
کردنِ آن نعره شنیدی اویس

گفت که آن خانه چو جبرئیل برد
سنگی از آن خانه ودیعت سپرد

بازستانید ودیعت زمن
باز نهیدش بحدِ خویشتن

ذرهٔ بیضاست در اصلِ خودش
آنکه تو خوانی حجر الاسودش

قول رسول ست کزین بیشتر
بود درخشنده چو قرصِ قمر

پرتو دلها چو برو اوفتاد
یافت ز دلهای سیاه این سواد

گوهرِ پاکیزهٔ عنبر شرست
کامده با روح قدس از بهشت

بروی ازینگونه اثرها رسید
تا چه اثرها بدلِ ما رسید

این گهر از جملهٔ گهرها جداست
گفت پیمبر که یمین خداست

هر که بران دست نهاد از ندا
دست نهاد ست بدستِ خدا

کار چو بر وجه صواب آمدش
اُذِّن فی النّاس خطاب آمدش

خانهٔ دل چون بنو ز آب و گل
داد اذان تا شنود گوش دل

هر که در اصلاب و در ارحام بود
زمزمهٔ صیت اذانش شنود

هر شنونده بشتابندگی
ساخته سر را قدم از بندگی

خلق ازان رو ز قدم سوده اند
روز و شب از سیر نیاسوده اند

آنکه بره گم شده و بیکس ست
بانگ خلیلش جرس ره بس ست

ماند بران وضع ز عهدِ قریش
تازه شدش حجت بهجتِ قریش

نقش گر ازان ماند بجز از برون
هفت فلک گشت ازان رهنمون

تا که رسنش سوی باور نهند
هر چه نه زان روست بیکسو نهند

کرد در امثال و در اقوال سیر
چونکه ولیعهد شد ابن زبیر

ساخت احادیث نبی را دلیل
خانه بنا کرد بوضع خلیل

باز چو حجاج در آمد بجیش
قاعده بنهاد بجائی قریش

گرچه ز نو ده دست بروی اجنبی
عاد کما کان بعهد النّبی

در بیان اظهار و اسرار که بیرون از حد و بیان است

کیست قلم تا بزبان آوری
شرح دهد شعشعهٔ پیغمبری

گرچه خضر در ظلماتش ره است
کی چو خضر ز آب حیات آگه است

زمزمه اش گرچه علم در کشید
لال شد آنجا چو دم اندر کشید

مشکل اگر آید ازو این صدا
گرچه کنی بند ز بندش جدا

داده قلم بر سر این کار خط
تا که دگر دم نزند زین نمط

تا که زبان از قلم این حال دید / سر بدرون برد و بکنجی خزید

آن دو هم آواز که سازنده اند / هر دو زیک پرده نوازنده اند

نغمهٔ این صوت زبان شان ببست / مشکل این بربط ایشان شکست

به که زنم بر ورق دل رقم / بی مدد دوده و سعی قلم

منطق طیری و گر آرم بکار / تا نخورد زخم زبان تیردار

عاشق و معشوق اگر پی کنند / راه دو صد ساله سخن طی کنند

یار بیک چشم زدن سر یار / گوید اگر باز رسد پیش یار

هر مژهٔ اوست زبانی دگر / میدهدش نطق و بیانی دگر

لفظ کثیف است معانی لطیف / کی شود اظهار لطیف از کثیف

چون نبردی بحقیقت زبان / کرده قناعت بمجازی از آن

ما ز حقیقت بمجازی خوشیم / بر ورق دل رقمی می کشیم

در بیان سر این نبای آنکه خلیفة الله آمده است

کعبه نبا گشت که سوی نیاز / سوی وی آرند بدن در نماز

سجده گه آن باشد و مسجود حق / معبده آن باشد و معبود حق

نائب حق آمد و ظل خدا / سایه نیاید ز صاحب جدا

سایه صفت نیست بسیاهی رو / تافته انوار الهی در او

طاعت او نیست بغیر از شهود / فارغ از ارکان رکوع و سجود

نی بجهت روی وی و نی با بین / قبلهٔ او در همه آفاق بین

او چو ملائک بسجدا مشتغل / بی جهت و واسطهٔ آب و گل

در حرم کعبه و اطراف او / هر که کند جای چه بد چه نکو

گر همه خاریست بجای شجر / کی خورد آنجا غم تیغ و تبر

کس نتواند که زند گل برو / گر رود آن خار بدیده فرو

کعبه کز و در همه دلها ره است / جزو وی از اجزای یمین الله است

منشاء روح ار به بدنها دل است / منبع زمزم بجهان این گل است

جمع در او این همه حالات دل / حاصل از او اصل کمالات دل

همچو دل خلق که در هیچ حال / نیست مفارغ ز لطیف خیال

نیست درین انجمن آن شمع نور — یک نفس از گردش پروانه دور
آب حیات است و دهد زندگی — پاک کند نفس ز هر گندگی
تا بخلافت علم افراخته — کار دو عالم شد ازو ساخته
هر که رسیده بوجود از عدم — در ره او ساخته از سر قدم
ز هیچ نبی هیچ ولی هم نبود — کو نه برین در رخ امید سود

در بیان طواف کردن

ایکه درین کوی قدم می نهی — روی توجه بحرم می نهی
پای از اول بسر خویش نه — خویش رها کن قدمی بیش نه
هر که نهی بر سر هر گام گام — پا پی ازان سیر بهر گام کام
پای باندازه درین کوی نه — پای اگر سوده شود روی نه
پای ز سر کرده بسویش رود — آئینه سان روی بسویش رود
سوی نهد عاشق حسن مجاز — بر در معشوق بچندین نیاز
تا که بفیض نظر او رسد — ظل ظلیلش بسر او رسد

گر نشود ناظر دیدار او — روی نهد بر در و دیوار او
این در معشوق حقیقی ست هان — تا ننهی پای جسارت دران
نظر روانیست که بی شست و شو — روی توجه ننهی سوی او
غسل کن آنگاه بسویش گرای — پای نه و از دگران بر سرای
آنچه نه پاک ست ازو پاک شو — بر در او با دل صد چاک شو
طرف ردا دور کن از دوش راست — کین و رمل هر دو بچستی گواست
نیست بجز این روش اضطباع — جلوه نما بر صفت هر شجاع
جرأت و اظهار تجلد نکوست — خاصه بشغلی که بود بهر دوست
پیش رو و کعبه گذار از یسار — جانب دل را بسوی دل سپار
از پی تقبیل حجر پیش رو — با دل خاشع جگر ریش رو
یک دو قدم سوی یسار از حجر — جانب دیوار حرم کن نظر
طوف وی از بهر خدا دان یقین — نیتش آر و بزبان اینچنین

اللّٰهمّ انّی اطوف لقدوم البیت العتیق سبعاً کاملاً

از پی نیّت سه کرت در طواف / در تگ و دو شو نه بحد گزاف

زانکه بدینسان رمل و اضطباع / فعل نبی بوده بحجّ وداع

این سه بود جرأت و فرخندگی / چار دگر راحت و افگندگی

هر یک ازین دوره ز روی نظر / تابع دوریست ز چرخ دگر

زانکه بود زمرهٔ تیر و قمر / در تگ ازان چار دگر بیشتر

خواندن ادعیهٔ ماثوره را / به که بجهر و ورنمائی ادا

باردگر از پس نیّت گذر / از پی تقبیل بسوی حجر

باز چو گشتی بحجر روبروی / دست بر آور بزبان این بگوی

بسم الله الله اکبر

دسترس ار هست بران بوسه زن / ور سر اخلاص بران دست زن

کثرت خلق ار بود و ازدحام / گر نبود جای پی استلام

باش بانگشت اشارت نما / سوی وی این را بزبان کن ادا

اللهم ایمانا بک وتصدیقا بکتابک

وفاءً بعهدك بسنة محمد صلى الله عليه وسلم

چون بدر کعبه نمائی گذر / سوی مقام افگن ازانجا نظر

باش دران حال روان مطاف / ور سر اخلاص بخوان بخلاف

اللهم هذا البيت بيتك والحرم حرمك والامن امنك وهذا مقام العائذ بك من النار اللهم ببيتك العظيم ووجهك الكريم وانت ارحم الراحمين اعذني من النار ومن الشيطان الرجيم وحرم لحمي ودمي على النار وآمني من هول القيمة واكفني مؤنة الدنيا والآخرة

شو بسوی رکن عراقی روان / وز پی تسبیح و ثنا این بخوان

اللهم اني اعوذ بك من الشرك والشك والشقاق والنفاق وسوء الاخلاق وسوء المنظر في الاهل والولد

چون گذر آری بحطیم از برون / بادل خاشع جگری پر ز خون

جانب دیوار حرم آر روی / ناظر میزاب شو و این بگوی

اللهم اظلني تحت ظل عرشك يوم لا ظل الا ظلك

اللّٰهُمَّ اسْقِنِي مِنْ كَأْسِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شَرْبَةً لَا نَظْمَأُ بَعْدَهَا أَبَدًا

چونکه ره آری بسوی ملک شام — از سر تعظیم بخوان این کلام

اللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ حَجًّا مَبْرُورًا وَسَعْيًا مَشْكُورًا وَتِجَارَةً لَنْ تَبُورَ يَا غَفُورُ يَا عَزِيزُ رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَتَجَاوَزْ عَمَّا تَعْلَمُ وَاَكْرِمْ

چون ز ره طوف نمائی تمام — جانب ذی رکن یمانی است نام
بوسه بران داده رسول امین — باش تو نیز از رخ او بوسه چین
ورنه بتعظیم بران دست نه — بوسه گهه تو سر دست تو به
در خبر ست از کبرائی سلف — اینکه دران رکن ز راه شرف
هست موکل ملکی بر دوام — کرده پی گفتن آمین قیام
خواهشت ار دنیا و گر دین بود — از تو دعا از ملک آمین بود
به که دران حال نمائی ادا — در طلب دنیا و دین این دعا

رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ اللّٰهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكُفْرِ وَالْفَقْرِ وَعَذَابِ النَّارِ

مِنْ فِتْنَةِ الْمَحْيَاءِ وَالْمَمَاتِ أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْخِزْيِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ

چون فتدت باز بسوی حجر — آخر این دوره اول گذر
در طلب مغفرت کن قیام — در ره اخلاص بخوان این کلام

اللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِي بِرَحْمَتِكَ أَعُوذُ بِرَبِّ هٰذَا الْحَجَرِ مِنَ الدَّيْنِ وَالْفَقْرِ

گشت یکی دوره ز طوفت تمام — پس ز پی دورهٔ ثانی خرام
چون بسوی نقطه رسیدی دگر — بار دگر بوسه بزن بر حجر
خیز و درین دائره در کار باش — گرد همین نقطه چو پرکار باش
پس بهمین شیوه ز راه وقار — طوف نما گرد حرم هفت بار
در سه اول رمل و اضطباع — باشد و در چار دگر زان وداع
هفت خط دائره چون نقش بست — روی بهر رکن و بگشای دست
بس بمیان حجر آ در خرام — ملتزم آمد بلقب آن مقام
ملتزم از شوق در آغوش گیر — زنده بجانان شو و از جان بمیر
آتش پروانه ز دل برفروز — خویش بران شمع زن و خوش بسوز

آتش پروانه نداند مگر | چرخ زند اول و سوزد دگر
دست بتعظیم بران سوده زن | تحیه نما بر کرمِ ذوالمنن
چشم و دل و سینه بران سوده سای | نورِ دل و دیده بران بر فزای
دیدهٔ گریان و دلِ دردناک | سینهٔ سوزان و جگر چاک چاک
دست در آویز در استان او | اشک فرو ریز در استانِ او
در برِ خویش آور زرهِ اشتیاق | صبحة الوصل بروح الفراق
دیده بدیدار حبیب آرمید | صبحِ وصال از شبِ هجران دمید
این شرف از محضِ عنایات اوست | کسب شده حاصل ز حمایات اوست
خواهش از و خواه که خواهندهٔ | یابی از و هرچه نوازندهٔ
بلکه ز خواهش بطلب کاهشت | خواهش از وجهی و با خواهشت
چیست ترا بهره ازین آرزو | کسب شدهٔ خاکِ رهِ آبرو
زانکه بسخ کردی ازین خاک در | به که بود تاجِ مرصّع بسر
در تکِ پهلو بدرش ریگ سخ | به بود از بستر سنجاب و نخ

بس بود اینت شرفِ روزگار | کز اثرِ حکمتِ پروردگار
منزلِ تو گشته مقامِ خلیل | جای تو آرامگهِ جبرئیل
ضامنِ عفوِ تو حریم آله | جرم ترا شد کرمش عذرخواه
هادیِ ره نیست بجز لطفِ دوست | آمدنت را طلب از نزدِ اوست
لطفِ ازل گر نشدی رهنما | راه بدین خانه که دادی ترا
خواهشِ او گر نکند یاریت | بهره نباشد ز طلبگاریت
گر طلبی نیست ز لیلیٰ بپی | قیس چه سود ار کند آفاق طی
شاهدِ این نکته پی قیل و قال | هست مقال بزنم ز اهلِ حال
کامده نورِ دل از و ظاهرم | روشن از و آینهٔ خاطرم
فیضِ حضورش بدلم ریخته | بلکه چو جان در تنم آویخته
ای دل اگر هوش بجا آوری | بر سخنم شمعِ رضا آوری
ناظمِ این نکته نگویم که کیست | حاصل از گفتنِ این نکته چیست
آنکه از و آمد باغِ سخن | از گلِ نورسته چمن در چمن

بلکه شگفته چمنش باغ باغ — باغ ارم را دل ازو داغ داغ
جامی از ارباب زمن اکملے — بلکه ز ارباب سخن افضلے
طوطی طبعش که شکر خا شده — بلبل نطقش سخن آرا شده
آمده ز ارباب یقین در سخن — کرده ز آغاز وی این در سخن
پور موفق که بتوفیق حق — برده ز هر پیر موفق سبق
بادیهٔ کعبه بسی مے برید — زحمت آن راه بسی میکشید
روزی از انجا که دلی داشت تنگ — زد بدر کعبه سر خود بسنگ
گفت خدایا پی هر محنتی — سوی من افگن نظر رحمتی
راه حج و عمره بسی رفته ام — بهر تو نه بهر کسی رفته ام
دل بوفائی تو گرو بوده ام — بسیرو پا در تگ و دو بوده ام
زین سفرم نیست بکف حاصلی — نه بسر وقتے نه بسامان دلی
هیچ ندانم که مرا حال چیست — بخت مرا سایهٔ اقبال چیست
شب چو درین درد و غم شد بخواب — آمدش از حضرت بیچون خطاب

کای بر همه پای تو سر ساخته — بر همه زین پایه سر انداخته
گر نه ترا خواستمے کی چنین — داومیت رو سوی این سرزمین
حاصلت این بس که ترا خواستم — باطنت از شوق خود آراستم
هر که نه مائل بسوی وی شود — سوی خودش راه نمای کی شود
ره بسوی خانهٔ خود داد دست — بر در هر کس نفرستاد دست
یارب از انجا که کرم آن تست — چشم همه بر در احسان تست
جامی اگرچند نه صاحبدل است — از تو بامید چنین حاصل است

بیان نماز طواف

کار تو چون گشت از انجا تمام — روی نه از خانه بخلف مقام
گر نبود جای ز اهل نیاز — جانب حجر آی در آور نماز
گر ز ره تحقیق طواف صلوت — هر دو بهم سیر کنند در جهات
طائف این خانه نباشد بعرش — بل چو ملک طوف کند حول عرش
لیک مصلے ز قعود و قیام — سیر کند عالم سفلے تمام

این دهه از عالم سفلی نشان　　آن خبر آورده ز هفت آسمان
باز دران کوش که شاید دگر　　بوسه توانی که زنی بر حجر
هر که درین امکنه از گرد راه　　آمد و شد محرم از آرامگاه
نیت احرام پی عمره کرد　　یا تمتع دگر از حج فرد
در حرم کعبه چو بنهاد گام　　یافت بر و طوف قدوم التزام
شد بعقد وشش چو موشح لزوم　　طوف نخستین بودش از قدوم
وانکه بقرآن نیت احرام بست　　طوف نخستین وی از عمره است
طوف که سعیش ز پی آن بود　　ور حج و عمره است که ارکان بود
نافله و طوف وداع و قدوم　　نامده شان سعی ز اهل علوم
نیست در آنها رمل و اضطباع　　هست ازین هر سه نشان انقطاع
لیک طوافی که در اول نمود　　نیت احرامش اگر عمره بود
بود طوافش ز قدوم اعتبار　　طوف دگر کاورد از عمره دار
طوف دوم را رمل و اضطباع　　نیست چو در اول بودش انقطاع

طریق سعی نمودن صفا و مروه

یافتی از مرتبهٔ طوف کام　　زود پی سعی بمسعی خرام
روی نه از خانه به باب صفا　　رو بصفا بر درجاتش درآ
طاق صفا رشک رواق فلک　　بر سر آن صف زده خیل ملک
روی بسوی حجر الاسودش　　پشت بکوه از کرم سرمدش
کوه صفا برده بر افلاک سر　　رفعت او مطلع شمس و قمر
هست یکی خانه دران شعبه هم　　گشت در آفاق بنجضه اعلم
خاک درش سرمهٔ اهل نظر　　گشته دران خانه مسلمان عمر رض
رغم عدو از ره دین با بلال　　رفته بر آن کوه قرین با بلال رض
بهر اذان کرد زبان آوری　　بر سر آن سنگ چو کبک دری
چون فتدت جانب کعبه نگاه　　رفعت وارین از انجا بخواه
ادعیه کان گشته مقرر بخوان　　رو بسوی قبلهٔ بطحا نشان
زود فرود ای بمسعی گرای　　بسیر و بی پای بوادی درای

هست ترا پای مسیحا نورد — کی بسدت پر ملائک بگرد
در تگ و دو باش که آنجا بتگ — یافته اند آنچه نیابد ملک
هیچ نبی هیچ ولی هم نبود — کو قدم سعی در انجا نه سود
بر اثر پای کسی پا منهی — کز قدمش عرش گرفته بهی
نقش کف پای تو در آن زمین — روضهٔ فردوس شود روز دین
وادی سعی است که ریگ از شرف — گشت در ان سرمهٔ اهل سلف
صورت میلین وی اندر صفات — قامت خضر و لب آب حیات
یکطرفش مروه یکسو صفا — ساعی او نیست جز اهل صفا
جملهٔ عالم همه در آن مقام — در تگ و پویند بسعی تمام
پر ملائک شده آنجا بهم — نیست در ان کوی مجال قدم
رو بسوی مروه بسعی تمام — جلوه گری کن چو مه از طرف بام
مروه که آمد فلک نیلگون — بر لب طاقش قدحی سرنگون
همچو تو گر ماه بر آید ز کوه — بشکند القصه فلک را شکوه

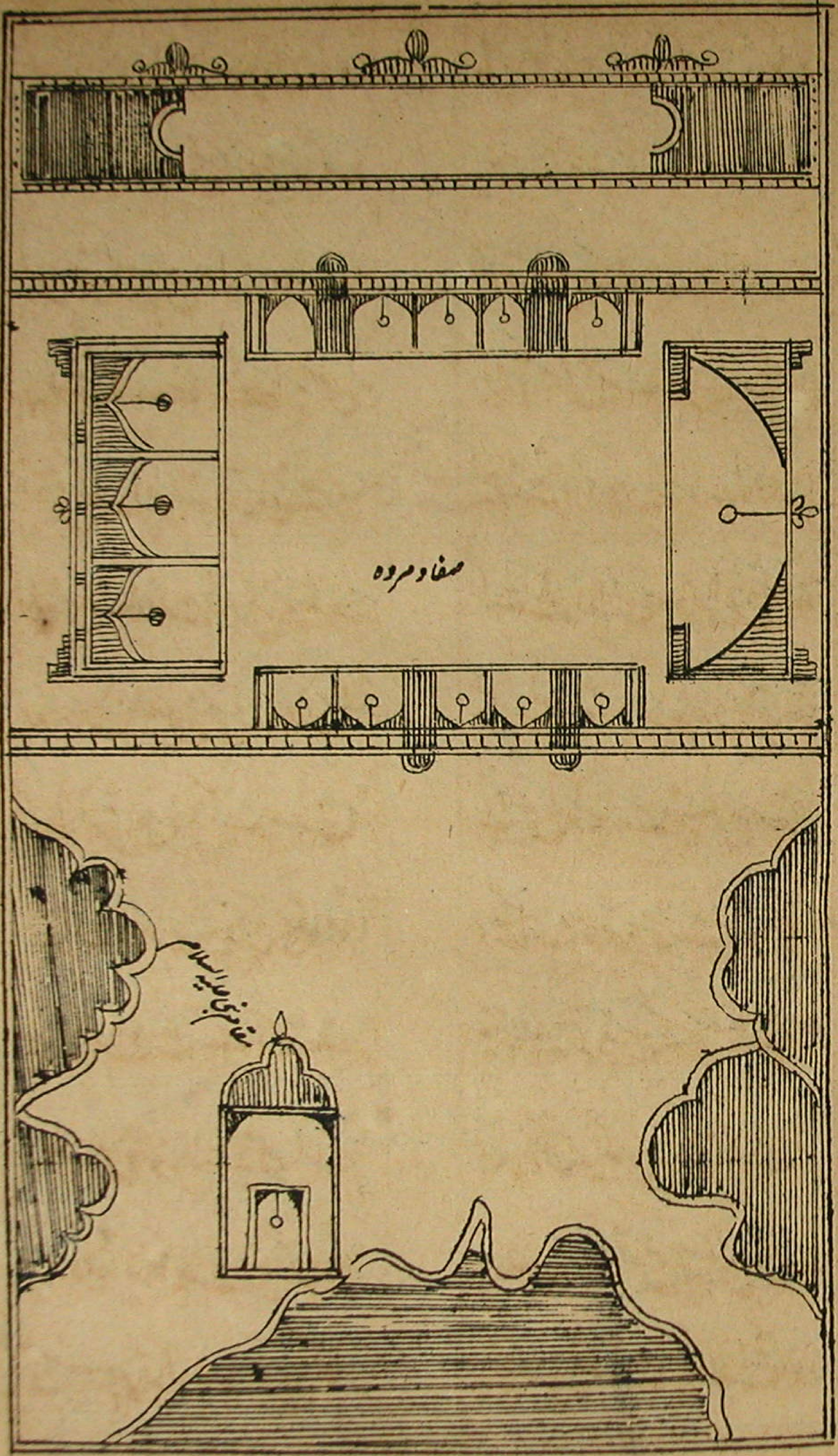

از پس او کار بچندین خشوع   باز چو کوکب بصفا کن رجوع

رجعت این برج سعادت وه است   لاجرم از رجعت کوکب به است

هفت کرت آمده و شد لابدست   کار جهان جمله ز آمد شدست

سه بصفا چار بمروه خرام   زانکه شود سعی بهفتم تمام

ورد زبان ساز بصدق و صفا   هر کرتی آیت ان الصفا

هاجر ازین پیش که بی توشه شد   سوخته دل بهر جگر گوشه شد

این سر و آن سر پی یکقطره آب   آمد و شد کرد ز روی شتاب

هر که در آمد بوجود از عدم   از پی او وقت قدم بر قدم

چون قدمش در ره صدق و صفاست   بر اثر او قدم مصطفاست

زین نتوان گفت که آن میر و   از اثرش رفته مسیحا بگرد

بیان سر تراشیدن

نیت احرام بغیر از قرآن   هر چه بود از پی این سعی هان

ربع سرت حلق کن ای بیمثال   تا شوی از جمله موانع حلال

لیک گر از همت والای خویش   نهی ازین قید برون پای خویش

ره بسوی گنج عبادت بری   گوی ز میدان سعادت بری

سعی چو شد بر تو مسلم کنون   به که ز احرام بیایی برون

موسم حج است چه سستی کنی   به که درین معرکه چستی کنی

تعریف شهر مکه

مکه که شد قبلهٔ اهل نجات   حرسها الله من الحادثات

به که باحرام نشینی درو   تا کرم عام ببینی درو

طعنه بر اکسیر زند خاک او   گل خجلست از خس و خاشاک او

ریگ زمینش چو نجوم سماست   آمده هر گم شده از راه راست

جنت معنیست که بی زرع و کشت   جمع درو جمله نعیم بهشت

گل نه و باد سحرش مشکبوست   می نه و میخانه پر از های و هوست

زرع نه و دامن او دانه بخش   عرش نه و طوبی او سایه بخش

لاله نیفروخته در وی چراغ   بر دلش از حسرت آن لاله داغ

نام گل و لاله و نسرین ببر | وادی مکه دگرست آن دگر
هر که درین کو نه زسر پا کند | بیخبر است ار بفلک جا کند

تعریف جبل ابوقبیس

کان وفا این جبل بوقبیس | داغ غمش بر دل فرهاد و قیس
تیغ کشیدست بفرق سپهر | سنگ زده بر فرق ماه و مهر
سایه فگندست بچرخ رفیع | تنگ برد گشته جهان وسیع

نقشه شق القمر

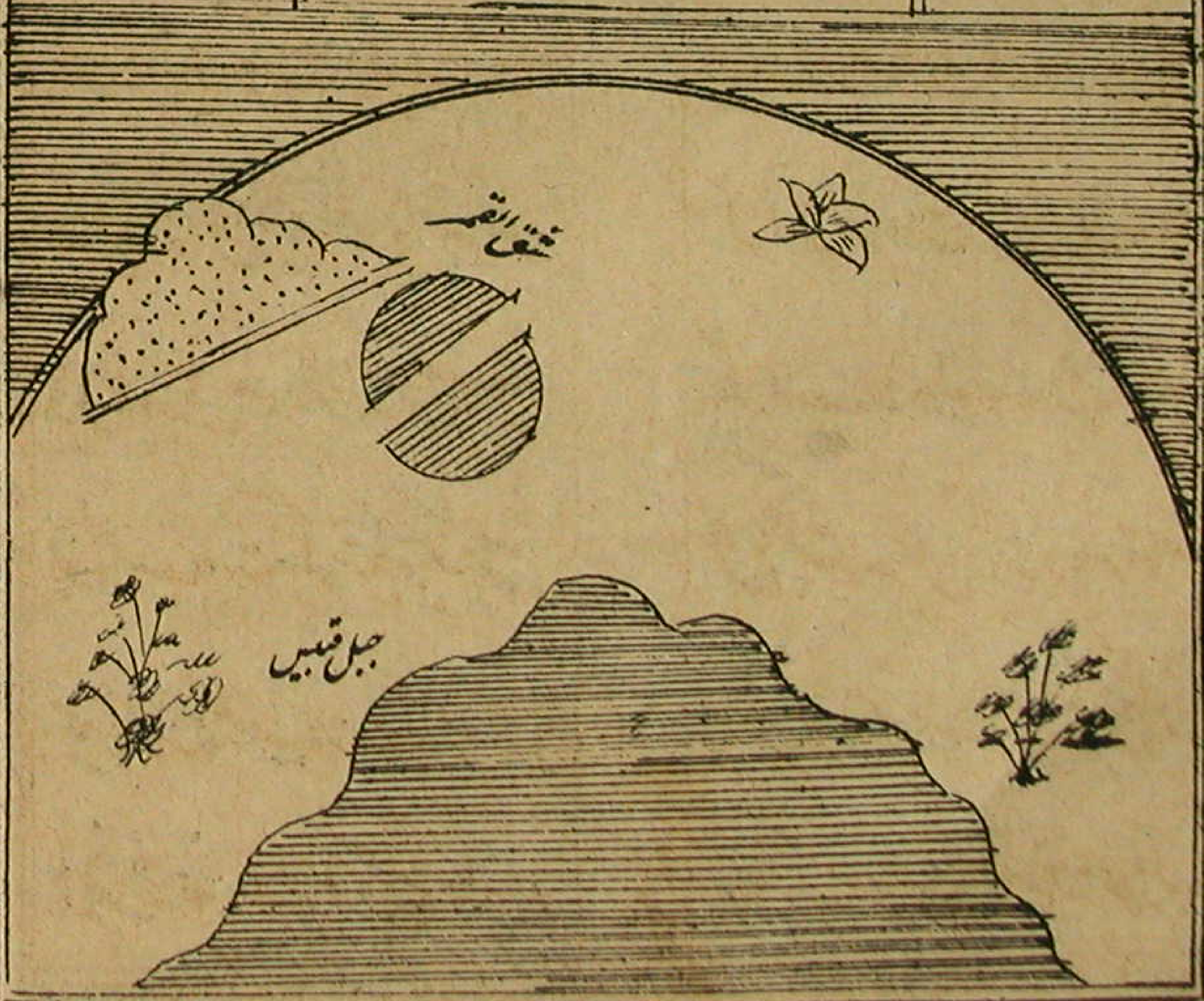

قله‌اش از رفعت ممتاز او | آمده با عرش برین راز گو
در کمرش موضع شق شد قمر | گشته چو خورشید بعالم سمر
کوه صفا و همه اعیان او | آمده یک سنگ ز دامان او
نیست به پیرامنش از مرغزار | لاله ز رسته اگرش بر کنار
کعبه چو گل سر زده از دامنش | هست بهشت آمده پیرامنش
هر که چنین یار کشد در کنار | چون نکشد سر بفلک از افتخار
نکهت جنت دمد از سوق لیل | خار کش کوچهٔ او گل بذیل
سر زده خورشید جهانتاب ازو | روضهٔ رضوان شده در تاب ازو
طالع از ان برج شده اختری | کز اثر اوست ثرا تا ثری
دیده و دل هر دو در آن منجلی | کوچهٔ مولود نبی ص و علی رض
بوالعجب است آنکه شده یکمقام | مجمع قرص خور و ماه تمام
بهر همین مهر و مه آسمان | پهلوی هم نیز بود جای شان
آنچه مقام است که آن آفتاب | بوده در آن روز و شب بی نقاب

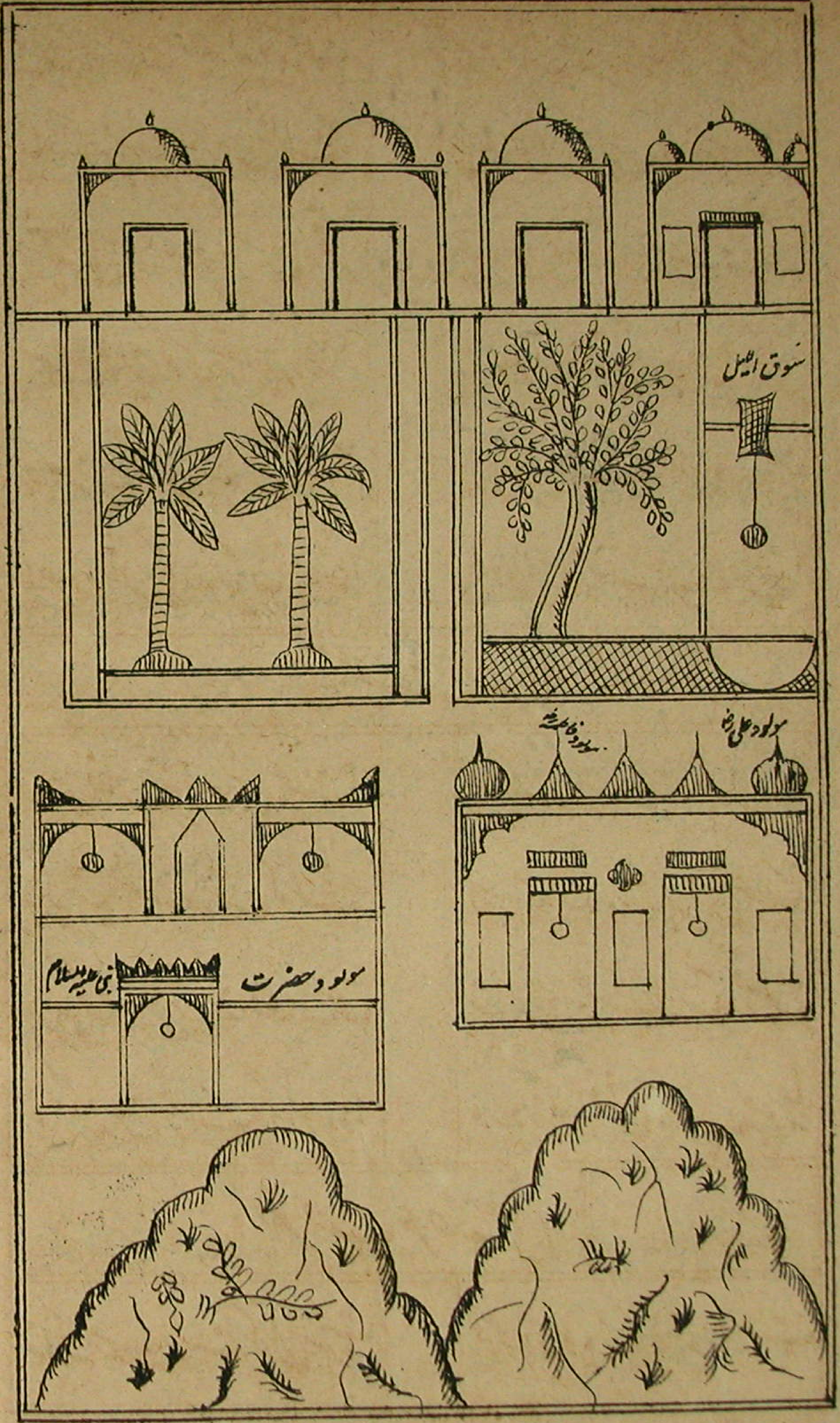

این چه زمین ست که دُر نجف	پرورش او شده دراین صدف
خانهٔ رمز ست دران شعب هم	پهلوی صدیق بیک دو قدم
مشتری و زهره و شمس و قمر	بوده قرانشان همه با یکدگر
سر بسر این کوی نشیب و فراز	بوده خرامش گهِ آن سرو ناز
بر سر آن کوی چسان پا نهم	بی ادبست آنکه نهد دیده هم
بام و درش یک بیک از هم جدا	بارد ازو رحمت خاص خدا

تعریف مدّعا

روی طلب نه بسوی مدّعا	بی شک و شبه ست قبول دعا
هر که نهد بر سر آن کوچه پا	دست بر آرد ز برای دعا
هر چه کند خواهش از الطاف حق	خواهش او جمله بر آرد نسق
حق کندش رحمت و گردد روا	در دو جهانش انچه بود مدعا

تعریف عرصهٔ معلّی

خاک معلّی ست که تاج سر ست	نور ده دیدهٔ ماه خور است

هر طرفش مغرب صد آفتاب
پردهٔ گل گشته بروشان نقاب

بوی مسیحا دهد از خاک شان
نور فروزد ز دل پاک شان

رحمت حق باد بران خاکدان
کین همه گنج ست درینجا نهان

مسجد رایت بود آنجا عیان
گشته منور چو ریاض جنان

سر بسرش منبع نور و صفاست
موضع رایات رسول خداست

طول منارش بفلک همعنان
با شجر سدره شده همزبان

برکهٔ آبی که دران منزل است
هر طرفش راه بجوئی دل است

آب رخ چشمهٔ خورشید ازوست
تشنهٔ او هر که بهر طرف جوست

در تگ آن آب عیان ریگ آن
همچو نجوم از پس هفت آسمان

از تن سیمین بدنان پاک تر
از دل حجّاج صفاناک تر

مصری اگر آب خورد زان سبیل
تلخ نماید بلبش آب نیل

آب خضر باشد از ان آب دور
منبع او ظلمت و این کوه نور

شامی اگر بر لبش آرد گذر
کرده در آئینهٔ حسنش نظر

باید ازو دیدهٔ معنیش نور
نور و صفا در دلش آرد ظهور

ور گذراند بزبان نام او
صبح سعادت دمد از شام او

هست زمینش بصفا باغ دل
تخم محبّت نفشانش بگل

هرچه برآرد سر ازین آب و خاک
گرچه گیاه ست شود نور پاک

یکطرفش مشهد ابن عمر رض
بر زده مانند خور از کوه سر

پرتو علمش بجهان تافته
عالم ازو نور و صفا یافته

گوشه نشین گشته درین خاکدان
شیخ عمر مرشد اعرابیان

شد شجرش را که دران عرصه گشت
سایه نشین طوبی باغ بهشت

هست زمین شرف آن خاک در
نور ده دیدهٔ اهل نظر

تربت او کامده نورانی ست
شیخ علی الحق کرمانی ست

زاب و گل او شجری سر زده
وز شرفش سر بفلک بر زده

آمده ز آثار کرامت برش
ساخته از شیرهٔ جان پرورش

گرچه ز نخلش رطبی نوش کرد
نور و صفا در دل او جوش کرد

چون دلِ شان طالبِ محفل شده	بهر طلب آن خواسته حاصل شده
سبزهٔ نوخیز به بزم نشاط	ز اطلس و سنجاب فگنده بساط
از پی بزمِ طرب افزای شان	سدره شده بر صفتِ سایبان
ساقی ایشان شده غلمان و حور	گشته قدح پر ز شراب طهور
شاد و خوشان گشته ز رب جلیل	جرعه کشان از عسل و سلسبیل
رغبتِ شان چون بجواب آمده	مرغِ مسمن بشتاب آمده
گشته مشرف به نعیم بهشت	فارغ از اندیشهٔ هر خوب و زشت
این همه اعزاز کرامت ترا	از کرمش روز قیامت ترا
از پی آنست در راهِ دوست	آمده چون مغز برون ز پوست
ای دل اگر ترک علائق کنی	در رهِ او خدمتِ لائق کنی
یک قدم از خویش فراتر نهی	بر قدم پیش روان سر نهی
هر چه تو در ظاهر و پنهان کنی	در همه تبعیتِ ایشان کنی
صیقلیِ آئینهٔ دل شوی	در رهِ دین سالکِ کامل شوی

ره بسوی کوی عبادت بری	گوی ز میدان سعادت بری
هست ترا وسعتِ کسب همه	به که شوی واقفِ گرگ و رمه
چیست رمه کثرتِ تقوی ترا	راست روی در رهِ مولی ترا
گرگ پی قصد تو دیو لعین	کرده بصد وسوسه هر سو کمین
در رهِ تقوی شوی از ره نورد	کی رسدت دیو درین ره بگرد
زو رمه ات را جهان ای بزرگ	نیست امان ز آفتِ دندانِ گرگ
جز بشبانیِ دلِ هوشیار	کوداز زهد و ورع کامگار
چون پی حفظِ رمه شد زان شبان	واقف و بیخواب نخفتند شبان
یکدو سه روزی بشبانی گذار	ز آفت این گرگ رمه پاسدار
ور تو هزاران صدعه هست پیش	حیف که ضائع کنی اوقاتِ خویش

در تعریف جبل ثور

قرب دو میل او ز معلاست دور	سر زده بر چرخ برین کوه ثور
از گهرش لعل بدخشان بتاب	در گهرش قرص مه و آفتاب

محو کند ریگ وی از فرط نور ۔ قصهٔ موسیٰ او تجلی او طور
لعل اگر شد به بدخشان مقیم ۔ معتکفِ او شده دُرِّ یتیم
آن دُرِ یکدانه بسی سال و ماه ۔ کرده چو یاقوت درو جایگاه
قلهٔ آن کوه که اوجِ سماست ۔ پیشگهش ساحتِ خاص خداست
زاویهٔ حضرتِ مولاست آن ۔ مهبطِ انوار تجلاست آن
طلعت جبرئیل ندیده رسول ۔ کرده دران غار بناگه نزول
سینهٔ پاکش چو قمر کرده شق ۔ شسته دران خانه بانوار حق
گوهر تحقیق بعالم نبود ۔ او درِ گنجینهٔ معنی کشود
از صدفش ریخت درِ شب چراغ ۔ داد جهان را ز کواکب فراغ
هر که درو همچو شقائق دمید ۔ راست بمعراج حقائق رسید
فرسخ دیگر ز حرم دور تر ۔ زد جبل ثور بر افلاک سر
آمده در غایت فر و شکوه ۔ نیست معظم تر ازین کوه کوه
هست درین کوه یکی غار تنگ ۔ کرده نبی یکدو شب آنجا درنگ

تافته زانجا بمدینه عیان ۔ حیرت ازانجا بمدینه عیان
آمده آن واقعه تاریخ دور ۔ زان شده مشهور جهان غار ثور

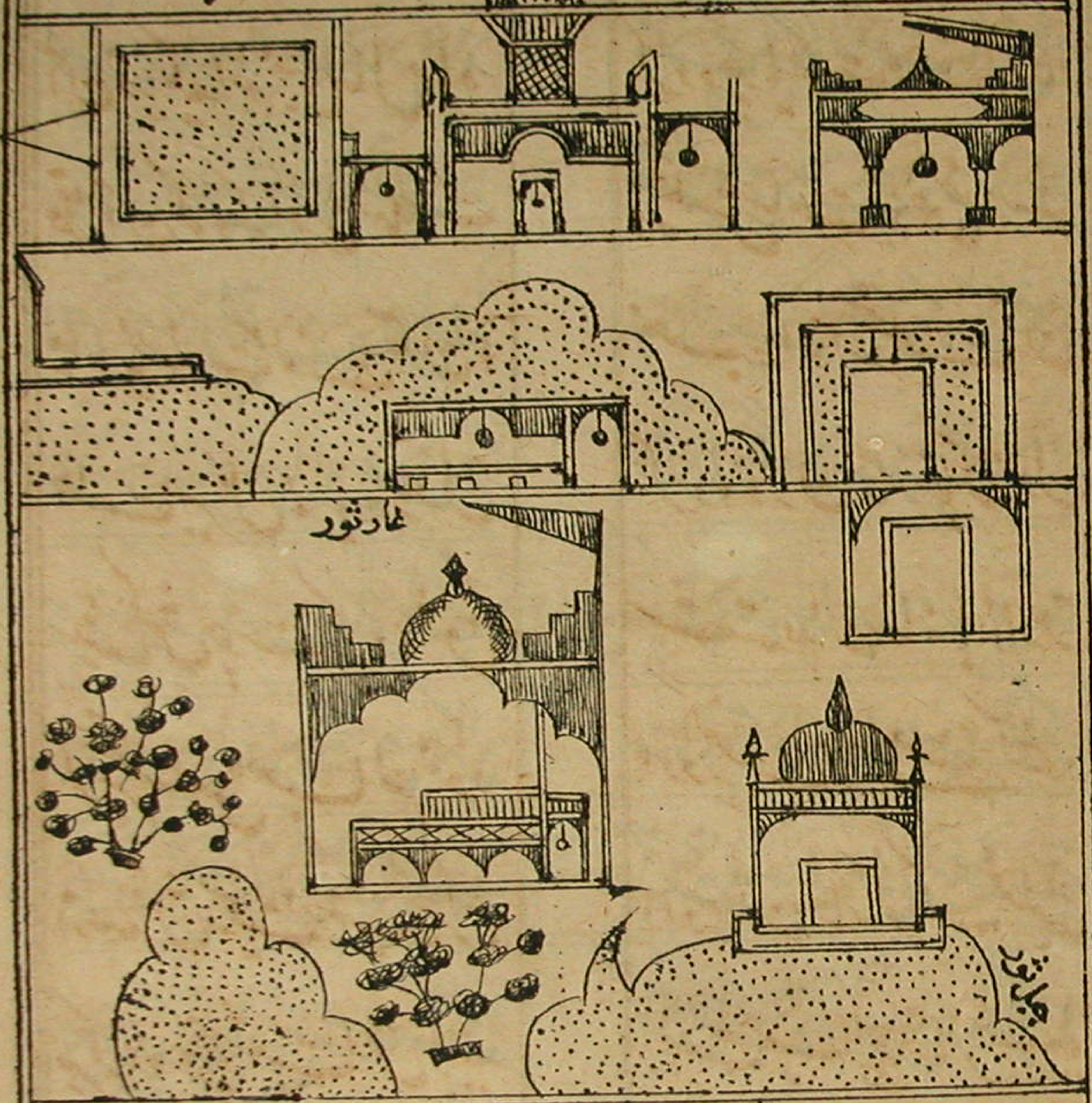

رسیدن موسم حج

ای شده ات کوی وفا معتکف ۔ معتکف او تو زدی شرف
باد ترا مژده که موسم رسید ۔ از شبِ غم صبحِ سعادت رسید

هفتم ذی الحجه شد ای ساربان ... ناقه برقص آور و حدی بر زبان

راه حدی را ز زبان ساز ده ... ناقه برقص آور و پرواز ده

مهلت ایام تعلل نماند ... فرصت هنگام تغافل نماند

میرود از حد الم انتظار ... منتظران را پی دیدار یار

منتظر اند اهل نظر سال و ماه ... واله و حیران ز پی یک نگاه

خطبه ادا کرد خطیب عظام ... زلزله افگند به بیت الحرام

فرش زمینها همه برپای شد ... پای ستونها همه از جای شد

ناقه سراسیمه شد و شوق ناک ... مرده برآورد سر از جیب خاک

جمله درین ره شده بی پا و سر ... گشته چو مجنون و ز مجنون بتر

این چه گیا بود که در خم فگند ... شور عجب در دل مردم فگند

کرده خلائق ز سر اهتمام ... نیت احرام به بیت الحرام

تو شده محرم حج قبل ازین ... مانده احرام ثوابت چنین

آمده از راه وفا ماه و سال ... محرم محرم حریم وصال

خوش دو سه روزی بسر آورده ... نخل سعادت به برآورده *

وقت شد اکنون که بموقف روی ... واقف اسرار معانی شوی

جمله حریفان چو ازین بزمگاه ... روی نهادند ز هر سو براه

روی براه از همه سو آن گروه ... هودج آراسته با صد شکوه

هودج لیلی ست مگر در میان ... کین همه مردم شده مجنون آن

وحشت ز مجنون پی لیلی بجی ... جمله شده واله و تمثال وی

رسیدن به منا

ای شده در راه چو از رهروان ... چونکه رسیدی بمنا این بخوان

اللهم هذا المنى فامنن علي بما مننت به على اوليائك ومن اطاعك

بار فرو گیر که در تن عناست ... ناقه بخپان که زمین مناست

صبر نما امشب و فردا دگر ... تازه کن از آب شتر را جگر

هست فرود آمدن قافله ... از پی تیمار خود و راحله

تقویتی کن بدن از زور پیش ... روز دو گر کس بکند فکر خویش

تروبه آخر شد و شب در رسید — خازن صبحست که دارد کلید

قد طلع الصبح وهب الشمال * — اقترب الوقت الی الکمال

بار ببندید که فرصت نماند — تیز بر آیند که مهلت نماند

خلق همه راحله کرده تیز — همچو سپاهی که فتد در گریز

این عرفاتست که بود بوی حق — هست گریز همه با سوی حق

فرسخی از کوی منا پیشتر — مزدلفه روی نماید دگر

عرض وی از سینهٔ حجاج بیش — هر که درو مشتغل کار خویش

لیک برونست ز ارض حرام — هست دران قافله ها را مقام

یکطرفش بین ز قوافل خیام — دوخته در کسوت مصری تمام

محمل پرداخته با زیب و فر — بر سرش افراخته چتر قمر

یکطرفش مجمع شامی تمام — زینت شان ز اطلس و دیبای شام

محمل مشکین دگر در میان — بر سرش از صفحهٔ خور سایبان

از پی هر قافله حوضی دگر — ز آب حیات آمده سر تا بسر

ریگ مپندار بظاهر دران — کاب حیاتست و جواهر دران

چشمه اش از پای جبل سر زده — آب سر از عین صفا بر زده

آن جبلی کش عرفاتست نام — هست فروتر ز جبلها تمام

چه بود از رحمت حق دامنش — انس و ملک جمع به پیرامنش

سایهٔ آن در عرصات جنان — میدهد از ظل الهی نشان

گرچه بصورت ز جبال اصغرست — لیک بمعنی ز همه برترست

چون حجب واحد حی غفور — آمده هفتاد چه ظلمت چه نور

وان همه اسباب و حجابی ز پی — جز بریاضت نتوان کرد طی

هست بدشت عرفه چار میل — حد موافق همه بی قال و قیل

لیک ازان چار نشان سعید — دو ست قریب جبل و دو بعید

ساخته جبرئیل امین از قدم — بهر زمین عرفاتش علم

حد ز بسینی که بوقف سراست — بهر وقوف آمدن آنجا رواست

لیک بقول حنفی مذهبان — حد وقوفست دو میل میان

لیک بر شافعیان بی قصور — هست موافق همه نزدیک و دور

مسجد نمره که دران سرزمین — وادی عرفست بمسجد قرین

بهر وقوف این و عمل خوب نیست — فعل وقوفش ز تو محبوب نیست

آمدن از راه بمسجد نمره

ناقه روان جانب مسجد بران — بر اثر ناقهٔ پیغمبران

وقت زوالست فرو گیر بار — داخل مسجد شو و فرصت شمار

خلق دران جمع به پهلوی هم — انس گرفته همه بر بوی هم

منتظر آنکه بجمع و بقصر — جمع گذارند بهم ظهر و عصر

خطبه کند بر سر منبر خطیب — راست چو از شاخ شجر عندلیب

نغمهٔ او دوی و سوز درون — دیده و دل خون کند و غرق خون

چونکه بهم جمع شود ساز و سوز — آن کند آن کآتش آتش فروز

مطبخ آدم نشان جبل — گشته سکون فقرا را محل

گه گه در دسر زده خون جگر — دود و صفت گشته سیه فام تر

گه گه درو شعله زده دود و آه — گشته عیان از شب تاریک ماه

نور گه گه شعله زدش گاه برق — سایه فگنده فقرا را بفرق

قبه که بر قلهٔ کوه آمده — نور فشان چون مهی خرگه زده

هست چنان در نظر اهل دین — خانهٔ یاقوت و سپهر برین

از مسجد بپای جبل آمدن

خیز که شد وقت دعا را محل — ناقه روان ساز بپای جبل

چونکه نظر بر جبل افتد ترا — از سر اخلاص بخوان این دعا*

اللّٰهُمّ اجعلها عدده وبها واقربها من رضوانك وبعدها من تحتك وعليك واعتمدت عليك توجهت واسعيت ووجهك الكريم اردت فاجعلني سالي اليوم من هو خير مني

سر بسر آن جبل از هر گروه — ریخته چون ریگ بهم کوه کوه

این عرفاتست فراغت کجاست — هر کسی امروز بخود مبتلاست

کو به که امروز تواند شدن — جان نکند فکر صلاح بدن

بهر حرا ناقه همه سوی دشت
باش که امشب شد و فردا گذشت

خلق فتاده همه پهلوی هم
پهلوی شان رفته و بازوی هم

از حیل دشت وی آثار نه
هیچ بجز خلق نمودار نه

وانش از خیل شتر فوج فوج
گشته چو دریا که در آید بموج

کوه چنان دشت چنین زد براه
راه روان برشده تا صبحگاه

دست دعائیست که بر آسمانست
داشته هر سوی زمین و زمانست

دستِ تهی پای تهی سر تهی
کوه و زمین جمله تهی در تهی

زین همه یکبار بر آمد نفور
خواست قیامت مگر و نفخ صور

دل بدرون گرم چو خورشید شد
رعشهٔ تن بر نهجِ بید شد

شیوهٔ شیون بیدن راه یافت
تنگی دل دستگه آه یافت

نعرهٔ یارب بفلک برگذشت
اشک سوان آمد و از سر گذشت

گشت فلک زخم گر تیر آه
رحمتِ حق ریخت ازان جایگاه

جمع بهم آمده انس و ملک
پر ز فغان کرده رواق فلک

سوز درون بین که بهر یاربی
سوخته بر چرخ فلک کوکبی

از نم دریای کرم کوه کوه
فیض خدا ریخته بر آن گروه

گریهٔ یک کودک حلوا فروش
بحر سخا و کرم آرد بجوش

روز چنین آتش دلهای زار
جوش برآورد ز ششصد هزار

شیر خدا کان سخا بحر جود
قطب زمین اختر برج وجود

روز چنین بود که شد در غضب
چونکه ازو کرد وای طلب

در عرفات و طلب از غیر دوست
کوری بختست و سیاهی روست

هر که درین بزم بود زان قبیل
هست و رونشته زظل السبیل

رحمتِ حق ست کران تا کران
چون طلبد سائری از دیگران

هر که درینوقت به انجا رسید
بارِ دگر آمده از نو پدید

بار گنا از همه کس لخت لخت
ریخته چون برگ ز شاخ درخت

گرمی این کوره اکسیر اگر
نقد وجود همه را کرده زر

دُردی دل رفته بپالودگی
گشته قدح پاک ز آلودگی

ظلمت زنگ از دل آئینه رفت — از ته دل محنت دیرینه رفت

تیرگی شب بسحرگه رسید — گرد افق صبح سعادت دمید

ماه برون آمد از ابر سیاه — گشت شب تیره از ان چاشتگاه

پرده ماه رخ ز نظر چاک شد — چشم جهان بین ز سبل پاک شد

زنگ خسوف از رخ مه دور گشت — سر بسر از پرتو خور نور گشت

سنگ کز آن آب روان بسته بود — چشمه از زلزله هر سو گشود

باد صبا برد حجاب از میان — بر همه شد شاهد معنی عیان

گفت پیمبر که بود شرک راه — هر که بر نیست که ماندش گناه

در عرفات آنهمه سر تا قدم — غرقه بخون اند ز اشک ندم

شد ز نم چشم و درون رحیق — وادی عرفات کواد العتیق

خلق همه بار گنه ریخته — رحله از جای بر انگیخته

گشته سبکبار ز بار گناه — روز سر شوق نهاده براه

چونکه سبکبار شود راحله — زود بمنزل برسد قافله

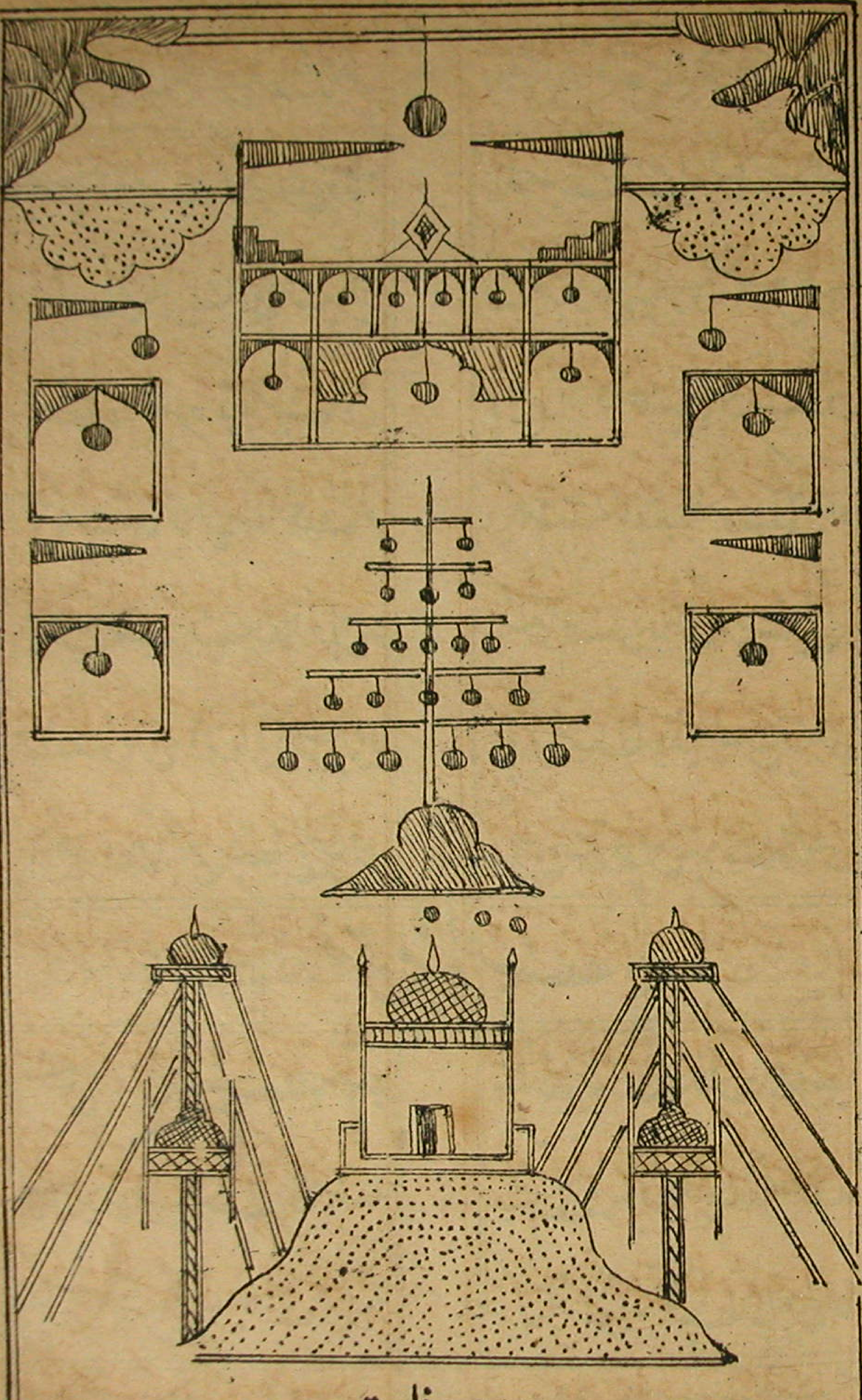

جبل عرفات

هر سحر انیست که بعد شام | خلق در آیند بارض حرام
باز چه شامیست که گیسوی دوست | از سبب نسبت او مشکبوست
کوکب اقبال از آن شد پدید | شام چنین به بود از صبح عید
مشتری و زهره به تابندگی | دارو از و منصب فرخندگی
مشک خطا غالیه سا گشت ازو | گشته ازو باد صبا مشکبو
محنت غربت برد از دل بدر | شام غریبان دگرست این دگر
راه روان را زبانی چنین | پای نیاید ز فرح بر زمین
از عرصات آنکه بباغ جنان | روی نهد چون بود شادمان

رفتن بمزدلفه

خلق جهان چه عجم و چه عرب | بالب خندان و دل پر طرب
جمله سوی مزدلفه رو نهند | بر خس آن بادیه پهلو نهند
چون زمینش گذر افتد ترا | به که بخوانی به نیاز این دعا

اللّهمّ هذا مزدلفة جمعت فيها السنة مختلفة نسألك حوائج

مؤلفه فجعلني ممن دعاك فاستجبت له وتوكل عليك فكفيته

بار فرو گیر دران مرحله | از پی بی توشه روان راحله
هر که بود مقبل و بیدار بخت | افگند آنجا ز پی خواب رخت
خواب که دیدست که غفلت برد | صحت تو آرد و علت برد
دیده آن بخت که نغنوده بود | گر ز مدد طالع آنجا غنود*
در ته پهلوی تو آن خاک زبر | به بود از بستر سنجاب و کبر*
چونکه شدی پاک ز آلودگی | از پی پاکی بود آسودگی*
در عرفات امر به بخشایش است | از پی بخشش همه آسایش است
به که دران شب بشمار آوری | ریزهٔ سنگی که بکار آوری
ریزهٔ آن سنگ که تسبیح گوست | در کفت ار بنگری از ذکر اوست
در تو قصوریست که گوشت نیست | ورنه وی از زمزمه خاموش نیست
صبحدم آرد بوقوفش قیام | تا که شود صبح تو روشن تمام
هر وقوفش چو قیام آوری | کار حج خود به نظام آوری

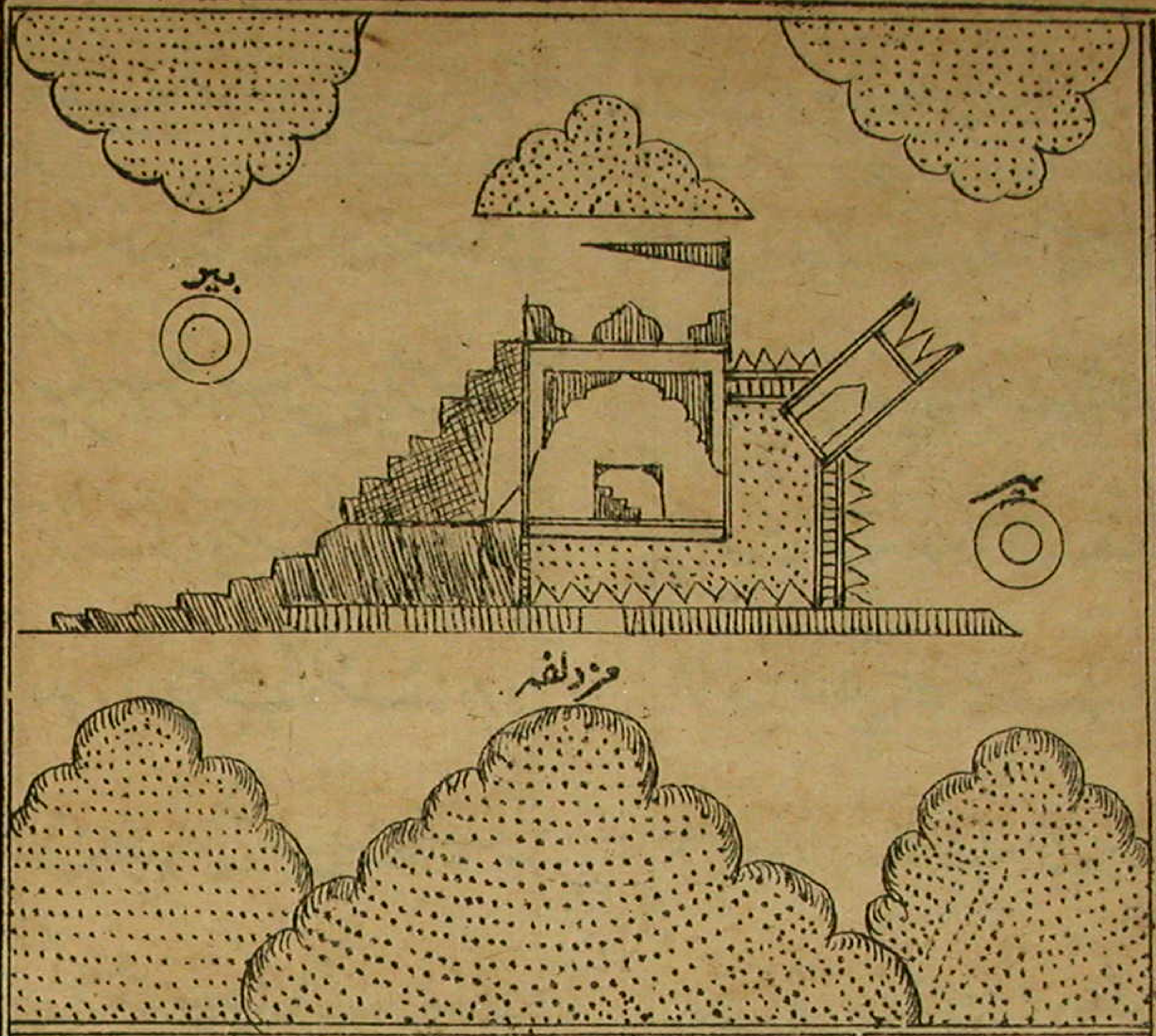

حسن وقوف از سر صدق تمام — ناظر مشعر شده گو این کلام

اَللّٰهُمَّ بِحَقِّ مَشْعَرِ الْحَرَامِ وَالْبَيْتِ وَالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَ
الرُّكْنِ وَالْمَقَامِ بَلِّغْ رُوحَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
مِنَ التَّحِيَّةِ وَالسَّلَامِ وَأَدْخِلْنَا دَارَ السَّلَامِ يَا
ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ

صبحک الله صباح السعید — بر همه میمون بود این صبح عید

این چه صباح ست که شش صد هزار — بنده شده آزاد صغار و کبار
غرّه این صبح سعادت ترین — خنگ فلک را شده نور جبین
بیشتر از صبح سعادت اثر — داده ز فرخندگی او خبر
خیز که خورشید علم بر کشید — خلق چو انجم همه شد ناپدید
بانگ نفیر آمد و محمل گذشت — کوه بجا ماند دران پهن دشت
کس نکشد بهر کسی انتظار — شوق منا برده ز دلها قرار
سوی منا آی و کرامت ببین — گرمی بازار قیامت ببین
بسکه بود نعرهٔ جوش و خروش — کر شود از غلغلهٔ خلق گوش
بسکه بهم ریخته همیان زر — گشته دکانهای منا کان زر
اشرفی سرخ که آتش وش ست — گرمی بازارش ازان آتش ست
رومی و هندیست که با یکدگر — گروه مماسات چو شیر و شکر
طنطنهٔ جامهٔ مصری ببین — دست نگهدار بران آستین
کیسه بر آیند درین رهگذر — هر که تهی کیسه تر آسوده تر

هست پی نیز زوار ستگان | فارغ و آسوده ز سود و زیان
گرچه تهیدست ز سیم و زر اند | جان بفروشند غم دل خورند
جنس سمینست خریدار کو | رونق این گرمی بازار کو
از دل ایشان شده بازار گرم | آمدشان از در و دیوار گرم

در تعریف مسجد خیف و غالیه و المرسلات و قربانگاه

قرب دو صد گام ز سوق منا | مسجد خیف ست صفا در صفا
خشت بخشش همه عنبر سرشت | وسعت آن فسحت صحن بهشت
از پی فراخی آن ابر باد* | ببرسد از چرخ بهر بامداد
کوه عجیبیست بمسجد قریب | در نظر اهل نظر بس مهیب
هست دران غار یکی کز صفات | آمده مشهور به والمرسلات
در عقب سوق بمنا بر شمال | سر زده کوهست در اوج جلال
دامن آن کوه ز رب جلیل | آمده قربانگه ابن خلیل
شغل کسانست برون از حساب | رو تو سوی جمرهٔ اول شتاب

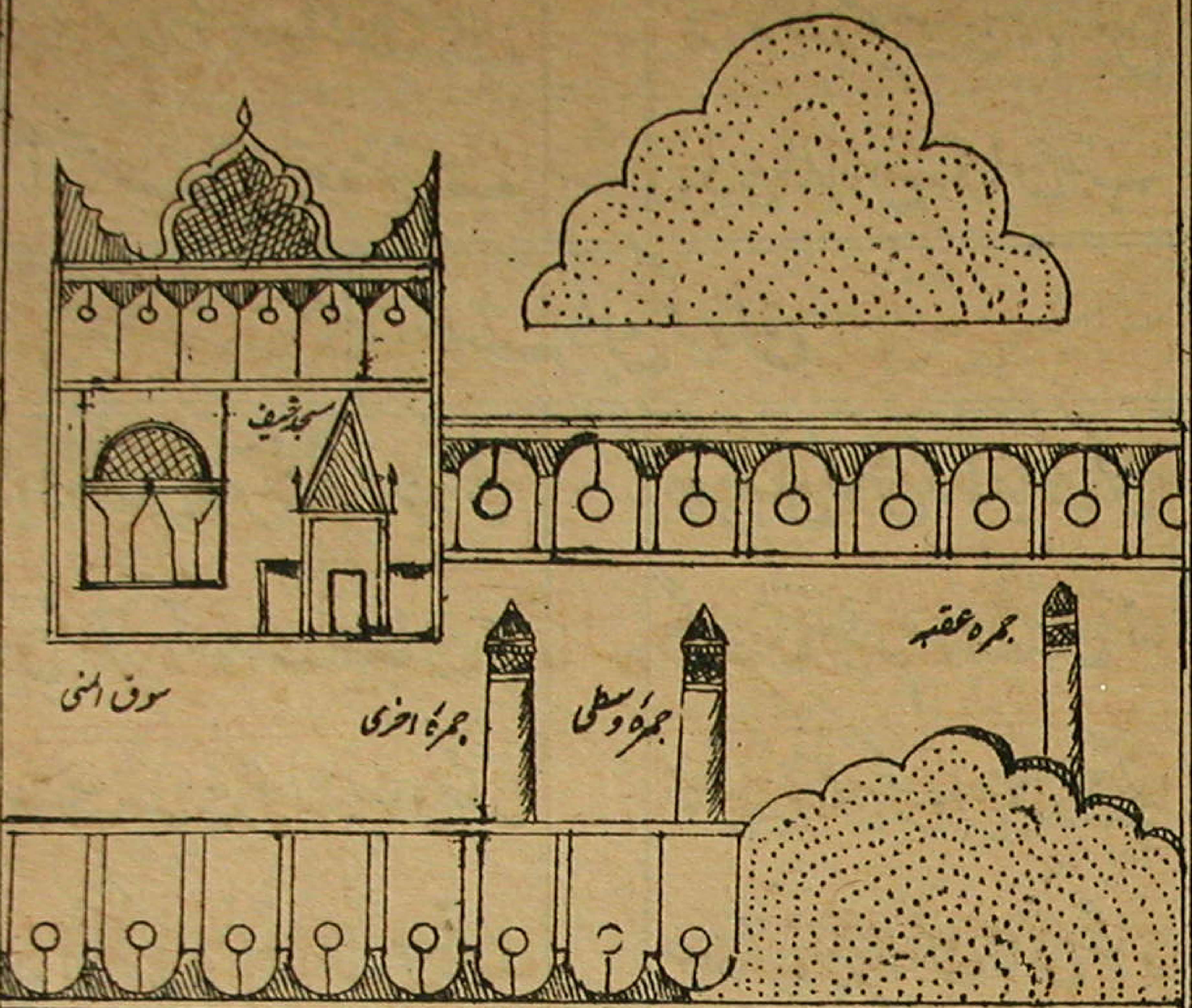

آنکه بود بر عقب پای او | بر سر کوه آمده ماوای او
سنگ برون آر و جهادی بکن | از صف آن معرکه یادی بکن
قوم که شمشیر قضا میزنند | نعرهٔ تکبیر فنا میزنند
سعی و طواف آمده چون هفت با | شد عدد سنگ همان اختیار
هفت کرت سنگ بران میل زن | میل چه بر روی عزازیل زن
بسته خلیل از پی قربان بسر | کامده شیطان لعینش بسر

سنگ پر و کرده حوالت خلیل
کرده توجه بخدای جلیل

تا که عزازیل شود منهرب
روی نما اول و قربان عقب

قربان کردن

بازوران کوش که قربان کنی
هر چه کنی کوش که با جان کنی

تیغ وفا بر گلوی جان بنه
گردن تسلیم بفرمان بنه

دست چه باشد که از و چون چکد
خوش بود آن کز دل محزون چکد

جان نه که قربانی جانان شود
جیفه تن بهر از آن جان شود

ساحت این عرصه که ارض مناست
سر بسر این دشت فنا بر فناست

کشته درین سجده و قربان بسی
تیغ بخون تیغ بکف هر کسی

هر که نشد کشته شمشیر دوست
لاشه مردار به از جان اوست

سرخی خون آیت صنع الله است
کشته شو آنجای که قربانگه است

آن همه جوینده که اینجا درند
جان بفروشند و غم دل خورند

یکطرفش آمده خونها بجوش
وز طرفی کوشش کالا فروش

هر کسی و همت آلای خویش
سود برو و رخور کالای خویش

سر تراشیدن

سرکشش از تیغ و فرود آر سر
کرده ز سر قید علائق بدر

گر سر تو بست علائق ترا
نیست نکی خدمت لائق ترا

رو سر تسلیم و رضا پیش گیر
در ره دین ترک سر خویش گیر

سر تراشید چو مو اندکیست
اندک و بسیار درین ره یکیست

زندگی از سر دگر آغاز کن *
از بدن خویش کفن باز کن

جامهٔ خود باز ستان از گرو
جامهٔ نو روز نی نوروز نو

فدیه دادن

بر تو شد اکنون همه اشیا حلال
غیر دو خولی که کنی با جلال

بر تو فدا اگر شده لازم بده
عقده کشائی کن و بگشا گره

سبعه نگر باز که تیار شد
یک بیک ارکان همه در کار شد

هشت گدا اشمر و یک گوسفند
پاره کن از یکدگرش بند بند

در کنش ذبح و بایشان سپار — پس تو مساوی همشان اختیار

آمدن بطواف افاضه

ای که بمقصود ره آورده — ره بسوی مقصد خود برده
شام ترا صبح سعادت دمید — بر تو مبارک بود این صبح عید
عاشر ذی الحجه بآن رهنمون — شد که ز احرام حج آئی برون
ایکه بمیقات گذارت فتاد* — دولت احرام تراوست داد
از کرم خالق اکبر تراست — گشت و توفیق میسر ترا
رمی و ادا ساخته و ذبح و حلق — وز کرم منع برون کرده دلق
برده سوی مقصد و مقصود راه — آمده محرم بحریم اله
خیز و به بین صحن و منا روز نحر — دمبدم از خون فدا گشته بحر
حمد و ثنای احد ذو الجلال — ورد زبان ساز چو داری مجال
در رهش از روی ارادت درای — سوی حریم حرم او گرای
بین که چسان جمله خلائق ز دل — کرده برون قید علائق زوال

از سر تعجیل و ره اضطراب — سوی حرم آمده بالله شتاب
جمله در اطراف حرم گشته جمع — پر زده پروانه صفت گرد شمع
در هوس قامت دلجوی او — طوف کنان گرد سر کوی او
مردم آفاق ز یلغار روس — جمله شده ناظر آن نوعروس
کرده یکی بوم و بر روم طی — وان دگری آمده از ملک ری
وین دگر از غایت مغرب زمین — وان دگری آمده ز اقصای چین
وان دگری سوده قدم چند سال — تا که رسیده بحریم وصال
قطع بیابان و مراحل بسی — طی بوادی و منازل بسی
کرده ولی بخت نداوست دست — وز قدح یاس فتادست مست
مانده به بیغوله فرمان اسیر — گشته اسیر ستم چرخ پیر*
ناوک هجران بجگر خورده ست — راه براه طلبش برده ست
درپی این گلشن رضوان اثر — لاله صفت داغ هوس بر جگر
رفته ازین باغ هزاران هزار — بوده بدل داغ غمش یادگار

شکر خدا واجب و لازم ترا / کامده بر در دولت سرا*
پای ملامت زده بر سنگ آز / روی نهاده بزمین نیاز
جانب مقصد گذر آورده / ور رخ مقصود نظر کرده
وز کرم سجده سبحانیت / ختم شد ارکان مسلمانیت
عمره بر آوردی و حج سیم هم / پاک شدی از همه ظلم و ستم
مانده ز کاری تو طوافی دگر / خیز و کن امروز مصافی دگر
سوی حرم قصد افاضت نمای / در طلب گنج سعادت درآی
روی بنه بوسه بزن بر زمین / چشم تحیر بگشا و ببین*
رو بحرم کرده خلائق همه / گشته حرم باز پر از زمزمه
شعله زده طلعت شاهیش / تازه زدوم خلعت عباسیش
دامن نازی که ببالا زده / بهر دل عاشق شیدا زده
بهر زمین بسته کمر تا دگر / جان کند آویزش بند کمر
برقع زرکش که فکنده برو / کرده دل عاشق شیدا گرو

گشته ز خالش دو جهان مشکبو / خم شده چرخ از شکن موی او
گشته همه فاخته او سرو ناز / جمله چو پروانه و او شمع راز
سر زده پا افتد و او استوار / شمع بجا سوزد و او برقرار
سرو گرش گویم ازان نخوتست / کز سر او روح قدس بندگوست
ذاتش او این همه دلها کباب / او شده مستغنی و این اضطراب
در تک و دو آمده خلق اینچنین / او بسر ناز مربع نشین
نور الهی لمعات خداست / خال سیاهش حجر الاسود است
بوسه زنند این همه بر خال او / هیچ دگرگون نشود حال او
دامن او در کف مردم بسی / او نکشد دامن لطف از کسی
بر در او روی تضرع بخاک / در ره او خلق جهانی هلاک
چشم رضا گر نکند بر تو باز / خاصیت حسن غرور است و ناز
حسن غبار آرد و عشق احتیاج / هر دو جهان زین دو گرفته رواج
کعبه که در جلوه گری دلرباست / آن نه برخساره و زلف و قامت

گر بودش روی ازین سوی نیست / هر بصری مدرک آن روی نیست
تنگ بود حوصلهٔ چشم سر / چهرهٔ خوبان دگرست این دگر
روی نماید تو در آن جهان / طائف خود را طلبد از میان
روز قیامت که برآید نفور* / از دل مجروح چه نزدیک و دور
روی بمحشر نهد آن نوعروس / با دف و مزمار و مغنی و کوس
شانه زده گیسو و رو کرده باز / خاک ره او شده اهل نیاز
جعد سیاهش که رسد تا میان / بافته از موی سر حاجیان
دیده چو خورشید جهان تابش او / دیده بخونابه و قربانش او
گوهر هر اشک که بر دامنش* / ریخته شد زیور پیرامنش*
با همه زیب آن صنم مهوشان / جلوه کند دامن عزت کشان
هر که گهی گشته به پیرامنش* / دست تمنا زده بر دامنش*
با همه شان روی بجنت نهند / هر کس ازان نیست که منت نهند
محیی ازان جمله توئی در شمار / دامن گل را چه غم از نوک خار

بهترش آنست که در این مصاف / سعی نمائیم برای طواف
ای بعبادت علم افراخته / کار خود و خلق جهان ساخته
پای ز سر کرده در آور مصاف / زانکه بود بر همه فرض این طواف
چونکه شدی طائف بیت الحرام / یافتی از طوف درش احترام
سعی که از پیش ترا دست داد / بار دگر باشد از ارکان زیاد
ورنه پی سعی بمسعی حرام / تا شود احکام حج اکنون تمام

رجوع از طواف افاضه بمنا

از پی آن سعی طواف التجا / نه که بری بار بسوی منا
تا که درین منزل گیتی فروز / از عقب این دو شب آری بروز
چونکه شود بعد زوال دگر / دامن پر سنگ بزن در کمر
بست و یک سنگ بزن بر سه میل / سنگ بشیطان زده زین سان خلیل
پای دلیلست درین نکته لنگ / خاصه که آید ز همه سوی سنگ
روز سوم پیشتر از وقت شام / روی بنه جانب بیت الحرام

ورنه گرت شب شود آنجا درنگ … روز دگر باز رو بابست سنگ
شیوهٔ آداب نگهدار نیک … شو بادب ساکن این خانه لیک
آنکه رسد دیر برو خفت زود … شوق فزون گردد ازانش که بود

در بیان مجاورت مکّهٔ

هر که درین کوی مجاور شود … وز عدد سالک زوائر شود
می سزد ازانکه کمال ادب … آورد از شوق بجا روز و شب
نقل چنین ست کزین پیشتر … تا که در ایام خود ابن عمر رض
در ره حج دره زدی هر کرا … ماند چو از قافلهٔ خود جدا
نیست جز این وجه که بیگاه و گاه … حرمت این خانه بداری نگاه
از ره تکمیل تقابل کنی … در گه تعجیل تقبّل کنی
چون بطوافش کشد اندیشه رای … شیوهٔ آداب نیاری بجای
گردی ازان آثم عاصی شوی … مبتلی قید معاصی شوی
رفته ز حد بی ادبیهای ما … نیست ازانجای چنین جای ما

در طواف وداع

روز جدائی که نه بیند کسی … تیره ترست از شب هجران بسی
عاشق دل سوخته از هجر یار … آورد انجم همه شب در شمار
کس نکند محنت هجر اختیار … مرگ جدا نیست میان دو یار
روز وداع ست و فراقش ز پس … ناله برون آی و بفریاد رس
خون گری این دیده بصد های های … وقت جدائیست ازان خاکپای
بخت کجا رفت هم آغوشیت … هست کنون وقت سیه پوشیت
دل بمصیبت کسی افتاد طاق … گه ز فراق و گهی از اشتیاق
وقت وداع ست و اجل در کمین … خاصه وداع صنمی اینچنین
با خفقان دل و رنج صداع … میروم اکنون بطوف وداع
ای گل باغ ملکوت الوداع … بوی تو جان قوت شد الوداع
جان جهان و به از جان بسی … قطع ز جان چون کند آسان کسی
ای گل مشکین نوای عجیب … قطع وصال تو کند عندلیب

وصل تواش سوخت بداغ جگر / تا دگری هجر چه آرد بسر

کرده براه طلبت جان فدا / میشود اکنون بضرورت جدا

دوری من از تو ضروری بود / ورنه کرا طاقت دوری بود

روز جدائی که جدا ایم ز تو / کافرم ار روی بتابم ز تو

گر ز توام دور کند بخت بد
مهر توام باز کشد سوی خود

تمت

مَنْ مَاتَ بِالْمَدِینَةِ كُنْتُ شَفِیعًا وَشَهِیدًا یَوْمَ الْقِیٰمَةِ *

بسم الله الرحمن الرحیم

باد صبا دامن گل بر فشاند / نکهت یثرب بمشامم رساند

فارغ از اندیشهٔ صوت و ادا / گفت حدیثی بزبانِ وفا

کای شده پاک از همه آلودگی / در دل و دین رفته بپالودگی

داده جلا آئینهٔ خویش را / ساخته مرهم جگر ریش را

شهد وجود تو مصفا شده / بلکه ز هر صاف تر از صفا شده

آئینه ترسم که بر آرد غبار / فرصتِ امروز غنیمت شمار

پای تجرد ز سر خویش نه / یکقدم از خویش فراپیش نه

سکه زن آن نقد که آورده‌ای
ورنه زر آورده‌ای و مس برده‌ای

از زر بی سکه چه خواهی خرید
جامه ازین غصه بخواهی درید

حجِ تو هرچند که دین را درست
حجِ دگر هست که آن اکبر است

رونق فرمان تو بی مهر شاه
کم بود از مرتبه برگ کاه

مهر کن این نامه که در روزگار
حجت کار تو شود روزگار

نامه که گردن شکن سرورست
مهر وی از خاتمِ پیغمبر است

پر نشد از آتشِ شوقِ تو دود
دیر شد آهنگ تو برخیز زود

گرمی این کوره از آن آتش است
پاک کند نقد که در وی غش است

این ره عشق است نه راه حجاز
زاد وی آن به که کنی از نیاز

میرو و این ره بسوی کوی دوست
فرصتِ جان باد که معراجِ اوست

نقش کفِ پای شتر ره بره
داده نشانهای مهِ چارده

طرفه ترا نیست که در راه بدر
روی زمین گشته پر از ماه بدر

بدر که کامل همه باب شد
منزلِ خورشید جهانتاب شد

طیبه که شد مغربِ خورشید جود
زر ویش از وادی صفرا بود

زردیِ روز آینهٔ مغرب است
مغربِ خورشید جهان یثرب است

مژده که محمل بمفرّح رسید
گنبدِ خضرا شد از انجا پدید

کیست که آن بیند و ماند بجای
گر همه کوه است درآید ز پای

نیست مفرّح که شرابیست مست
هوش ز سر می برد و دل ز دست

گنبدِ خضرا شده پیدا ز دور
محو اند و گشته تجلیِ طور

نور تجلی است کزو تا سماست
طور کجا آتشِ موسی کجاست

گنبد خضر است چه می پرسیش
عرش بدان پایه شده کرسیش

مشهدِ مولاست نظر باز کن
بال بهم برزن و پرواز کن

ای ز مفرّح شده مست و خراب
نیست ترا قوت و تابِ شراب

خاصه میی کز ازل آمد کهن
بر کندت بوی وی از بیخ و بن

اینهمه اعیان ز ازل تا ابد
جملگی از می شده بیخود ز خود

آن میِ دیرینه که برید هوش
زین خم و خمخانه درآید بجوش

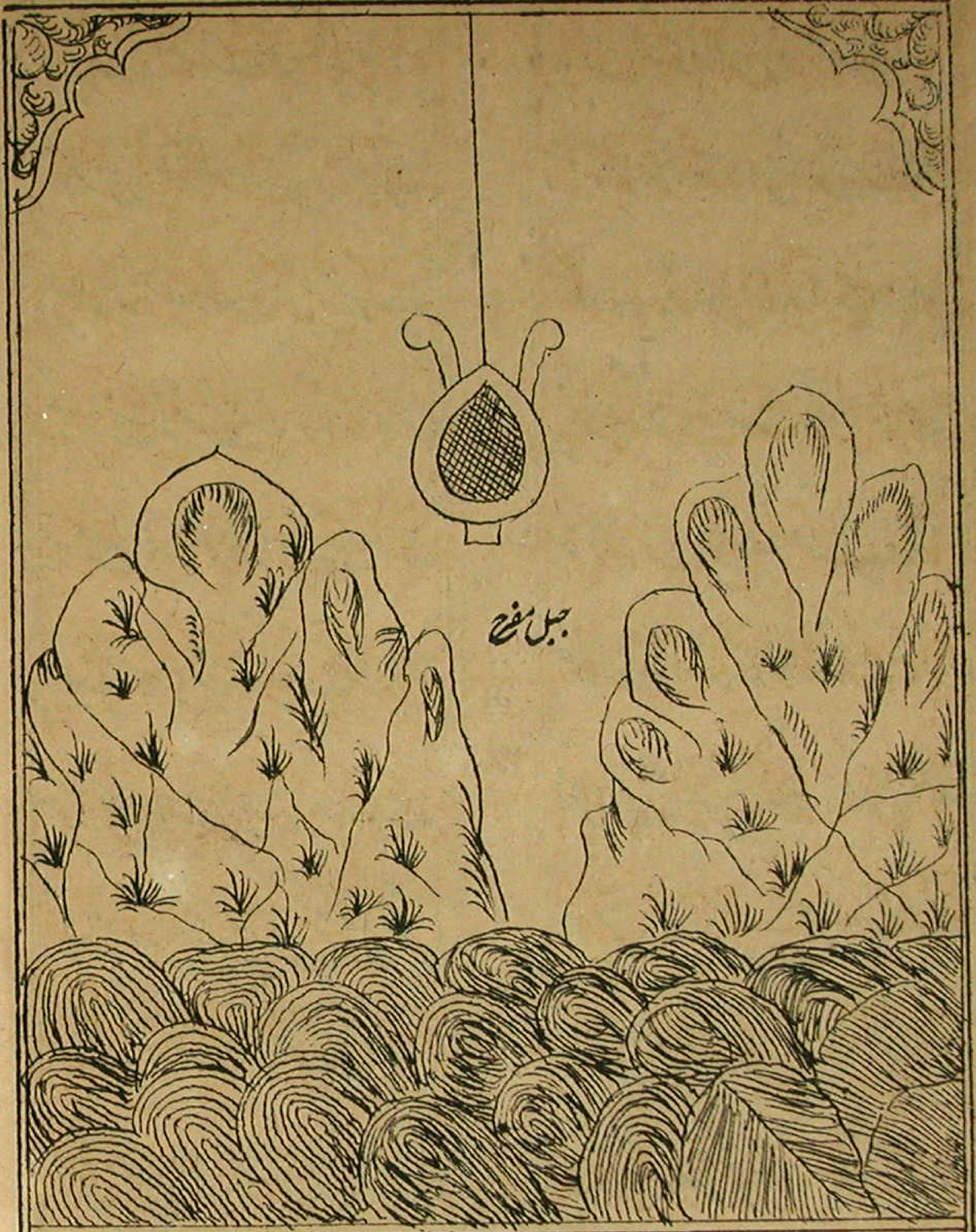

کهنه سفال سگ این میکده | بر سر جم جام مرصع زده
بگذر ازین بیخودی و باخود آی | کآمده از نزد رسول خدای
عین ادب سوز قدم تا بسر | تا ببری از سر این کوه نظر

شرط ره انیست که از گرد راه | پاک بشوید تن خود مرد راه
آئینه را پاک کند از غبار | تا متاثر شود از روی یار
چشمهٔ زرق است که چرخ کبود | کرده روان از نم آن ورد و رود
نیل گرش نیست بدو اختصاص | بهر چه گشتست بدین اسم خاص*
لیک در انجا ادب آید بکار | بی ادب آنجا نرسد در شمار
چونکه روی بر در باب السّلام | نعره بر آور بصلوة و سلام
جای سر است اینکه تو پا می نهی | پای ندانی که کجا می نهی
دور شو از خواهش نفس و هوا | انک فی القدس وادی الطّوا
چونکه در آئی بسوی روضه آ | از سر اخلاص بخوان این دعا

اَللّٰهُمَّ اِنَّ هٰذِهِ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ شَرَّفْتَهَا وَكَرَّمْتَهَا وَمَجَّدْتَهَا وَعَظَّمْتَهَا وَنَوَّرْتَهَا بِنُورِ نَبِيِّكَ وَحَبِيبِكَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ اَللّٰهُمَّ كَمَا

بلغتنا فی الدنیا زیارته ومآثره الشریفة فلا تحرمنا یا الله فی الآخرة من فضل شفاعة محمد صلی الله علیه وآله وسلم واحشرنا فی زمرته وتحت لوائه وامتنا علی محبته وسنته واسقنا من حوضه المورودة بیده الشریفة شربة هنیئة لا نظمأ بعدها ابدا انک علی کل شیء قدیر

روضه که آمد ز ریاض بهشت	خشت نخستش همه عنبر سرشت
بر سر هر کنگره اش تا فلک	جای گرفتست ملک بر ملک
هر که دران روضه زمانی نشست	تا ابد الدهر ز اندوه رست
غایت آن از طرف منبر است	وز طرفی حجره پیغمبر است

منبر پیغمبر آخر زمان	سلم نور آمده تا آسمان
پایهٔ رفته نبی بر سرش	سایهٔ عرش آمده زان بر سرش
پایهٔ او نامش که باشد بفرش	تخته زده بر سر کرسی عرش
رو سوی محراب نبی در نماز	روی نه آنجا بزمین نیاز
ابروی خوبان جهان خم ازو	گشته مه نو بفلک گم ازو
آن دست ار گریه ببند و زبان	لب بگشا از سر سوز این بخوان

ترکیب بند

السلام ای سید اولاد آدم السلام	السلام ای سرور افراد عالم السلام
السلام ای آنکه از نور تو روشن شد جهان	السلام ای صیقل مرآت آدم السلام
السلام ای آنکه نابوده نبوده هیچگه	در حریم کبریا غیر تو محرم السلام
السلام ای آنکه از نعلین تو دارد شرف	با همه قدر و بزرگی عرش اعظم السلام
السلام ای آنکه نابوده سخا وجود تو	گشت زاهد بوده از تو محرم السلام
بر روان پاک تو باد از ما سرگشتگان	هر زمان هر ساعت هر لحظه هر دم السلام

کار ما و صد چو ما اتمام یابد پیشگی
گر قبول افتد ترا از صد سلام ما یکی

یا شفیع المذنبین بار گناه آورده ام
بر درت این بار با پشت دوتا آورده ام

چشم رحمت برگشا روی سفیدم بین بین
گرچه از شرمندگی روی سیاه آورده ام

آن نمیگویم که بودم سالها در راه تو
هستم آن گمراه که اکنون رو براه آورده ام

عجز و بیخویشی و دلریشی و درویشی و درد
اینهمه بر دعوی عشقت گواه آورده ام

دیو ره زن در کمین نفس و هوا اعدای دین
زین همه با سایهٔ لطفت پناه آورده ام

بسته ام بر یکدگر نخلی ز خارستان طبع
سوی فردوس برین مشتی گیاه آورده ام

دولتم این بس که بعد از محنت و درد دراز
بر حریم آستانت می نهم روی نیاز

حق آنانی که عمری در وفایت بوده اند
این زمان در ساحت قربت خوش آسوده اند

حق آنانی که راهی را که خود پیموده اند
پای از سر ساخته ایشان همه آسوده اند

حق آنانی که از تیه ضلالت خلق را
خبر بسوی شارع شرع تو ره بنموده اند

کز گدائی بینوا جام عنایت وا مگیر
کش عنان دل ز کف نفس هوا بربوده اند

از سخاوت جود جام فیض خود بر وی بریز
بر دل و جانش که از لوث گناه آلوده اند

کحل بینائیش ده زین در که عمری این هوس
مردمان چشم او خون جگر پیموده اند

کن قبول او را طفیل آنکسان کز جستجو
هم تن و هم جان براهت سوده و فرسوده اند

باشد از یمن قبولت فارغ از خلد و جحیم
بر صراط سنت شرع تو باشد مستقیم

ای قدم از سر بره‌ش ساخته
پا ز سر از دغدغه نشناخته

بی سر و بی پا شده بشتافتی
ره بحریم حرمش یافتی

کوکب اقبال تو مسعود بود
عاقبت کار تو محمود بود

بخت تو زد بخت بر اوج سپهر
سوده به نعلین تو رخ ماه و مهر

شاهد مقصود ترا رو نمود
بر تو چه درها که ز دولت گشود

ای شده محرم بحریم وصال
وقت طلب آمد و گاه سوال

لب بگشا بهر دعائی ثواب
هست درین وقت دعا مستجاب

هر چه بغیب و بشهادت درست   از صدقات سر آن سرورست

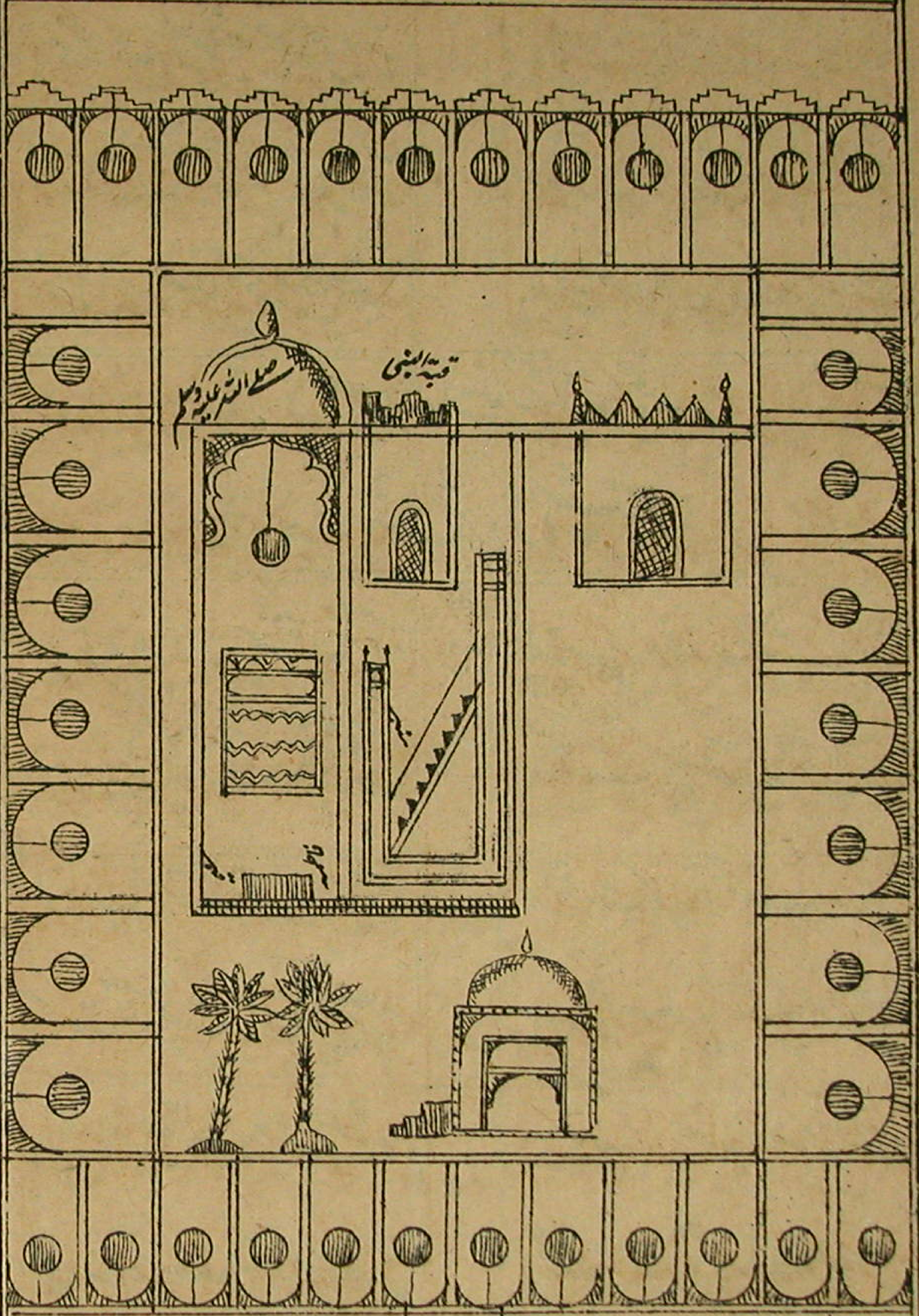

باش ز گرد سر او صدقه جوی   خیز بحریم حرمش ره بپوی

توجه بجانب قرة العین رسول یعنی بتول

بار دگر آن سوی حجره خرام   بانگ بر آور بصلوات و سلام
میوهٔ دل قرة عین رسول   زهرهٔ گردون نبوت بتول
سیدهٔ جملهٔ زنان بهشت   ماندهٔ در پای نبی سر بخشت
لب بگشا کانچه ترا در دل است   یک بیک از تربت او حاصل است
شو متوجه بزمین بقیع   عرش برین بین بمقام رفیع
هر طرفی نور دمد زان زمین   همچو نجوم از فلک هشتمین
این همه چون انجم و آن آفتاب   رفته ز خورشید همه در نقاب
چونکه نهی بر در دروازه گام   ورد زبان ساز صلوة و سلام
زنده دلان بین که ز خود مرده اند   سر بگریبان عدم برده اند
گر بگشایند ز عارض نقاب   تیره نمایند مه و آفتاب
بر در دروازه که دین را درست   مقبرهٔ عمهٔ پیغمبرست
گنبد عباس که خلد آشیانست   قبه از نور بعالم عیانست

چار دراز درج نبوت دران | بحر سخا کان مروت دران
از فلک جود و سخا و کرم | کرده قران چار ستاره بهم
پرده کشایم ز جمال سخن | صادق و باقر علی است و حسن
خفته در آغوش هم از یکدلی | زاده معنی و علی و علی
چون بمیان فاصله شان اندکیست | مرقد این چار تو گوئی یکیست
مشهد عباس علیه السلام | دور از ایشانست بقدر دو گام
طی کنم از جمله سرای سپنج | مشکل اگر یابی ازین پنج گنج
از عقب منزل این پنج تن | کرد بنا فاطمه بیت الحزن
چونکه گذر کرد ز عالم رسول | کرده دران خانه نشیمن بتول
دود دلش چونکه کشیدی علم | دوده ازان دود گرفتی قلم
خون دل از دیده فشاندی برون | مرثیه گفتی و نوشتی بخون
آن حجر چند که مانده سیاه | هست سیاهیش ازان دود آه
سوز دلش چون علم افروختی | ز آتش آن لوح و قلم سوختی

هر یک ازان سنگ بچشم بدی | در ره معنی حجر الاسودی
سرمه آن سنگ دهد نور دل | مردمک دیده ازو منفعل
بر سر آن ره که طریق هداست | حجرهٔ ازواج رسول خداست
ساحت آن گنبد فردوس بود | حور بگیسو کندش رفت و رود
باز به گام دگر زان طرف | کاخ صفا بنگر و کان شرف
نیست مجال قدم اجنبی | خفته دران گوهر صلب نبی
کرده دران مخزن عنبر سرشت | جای بهر گوشه طیور بهشت
نخل بنخل است همه پی به پی | سر بسر آورده چو در بیشه نی
هر یک ازان نخل چو سرو روان | از ثمر افگنده به بر گیسوان
در ته نخل همه زرع و کشت | چون نشود رشک زمین بهشت
در صفت قصر رفیع قبا | کرده دلم پیرهن جان قبا
بیر رسول است کز آب حیات | لب بلب استاده چو جوی فرات
کعبه بصد جای ز شوق قبا | ساخته پیراهن عزت قبا

هر که بشنبه کند آنجا نزول — عمره بر آورده بقبول شمول

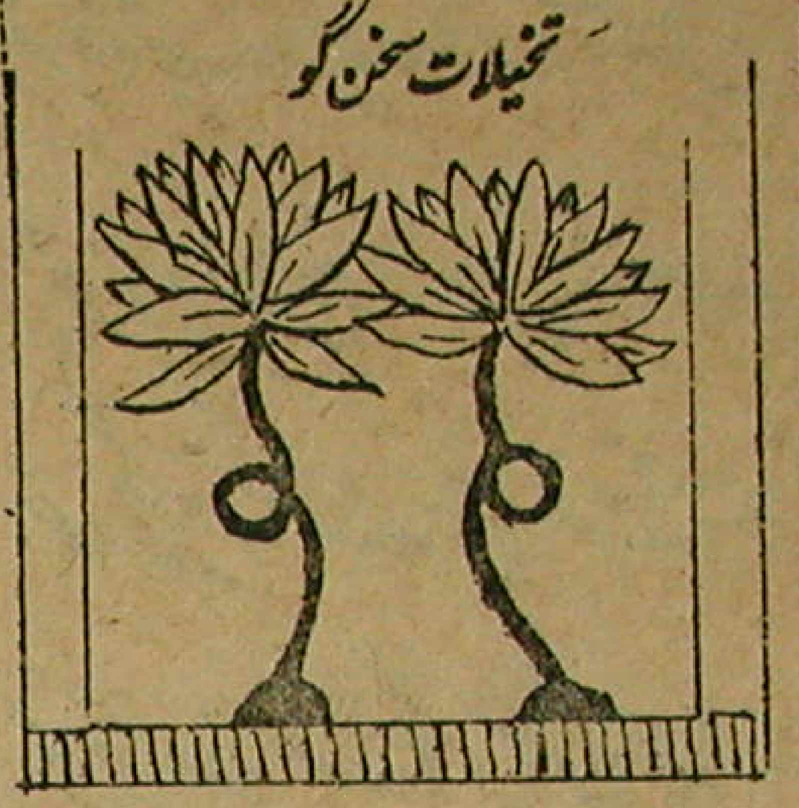

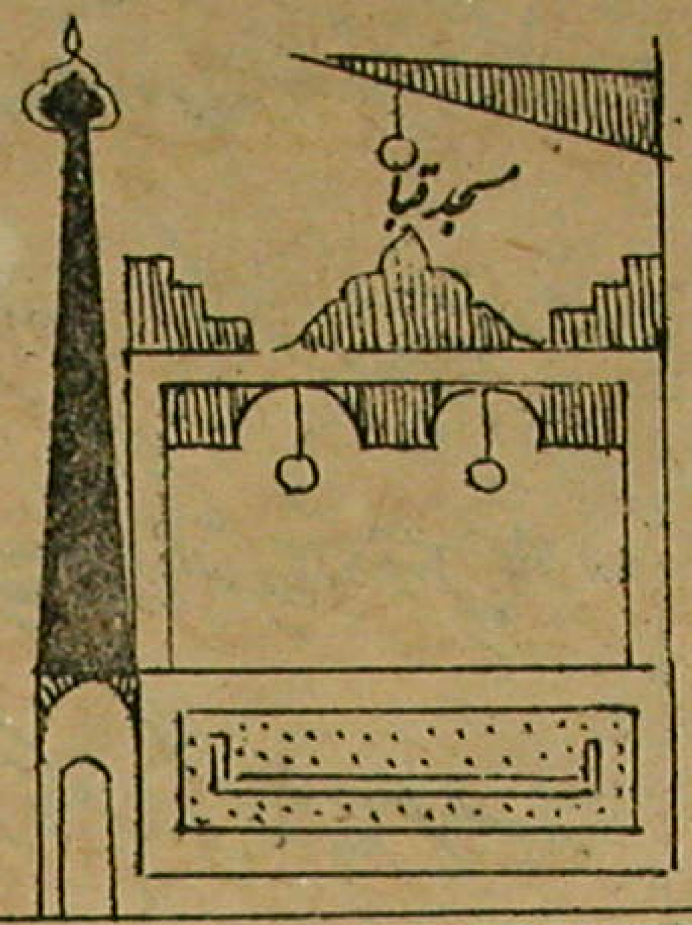

پنجشنبه که بود روز چار — پای نه و دست تمنا برآر
مسجد فتحست و نیاز رسول — جای دعا نیست و محل قبول
بر سر این چاه وضوئی بیار — داخل مسجد شو و سنت گذار

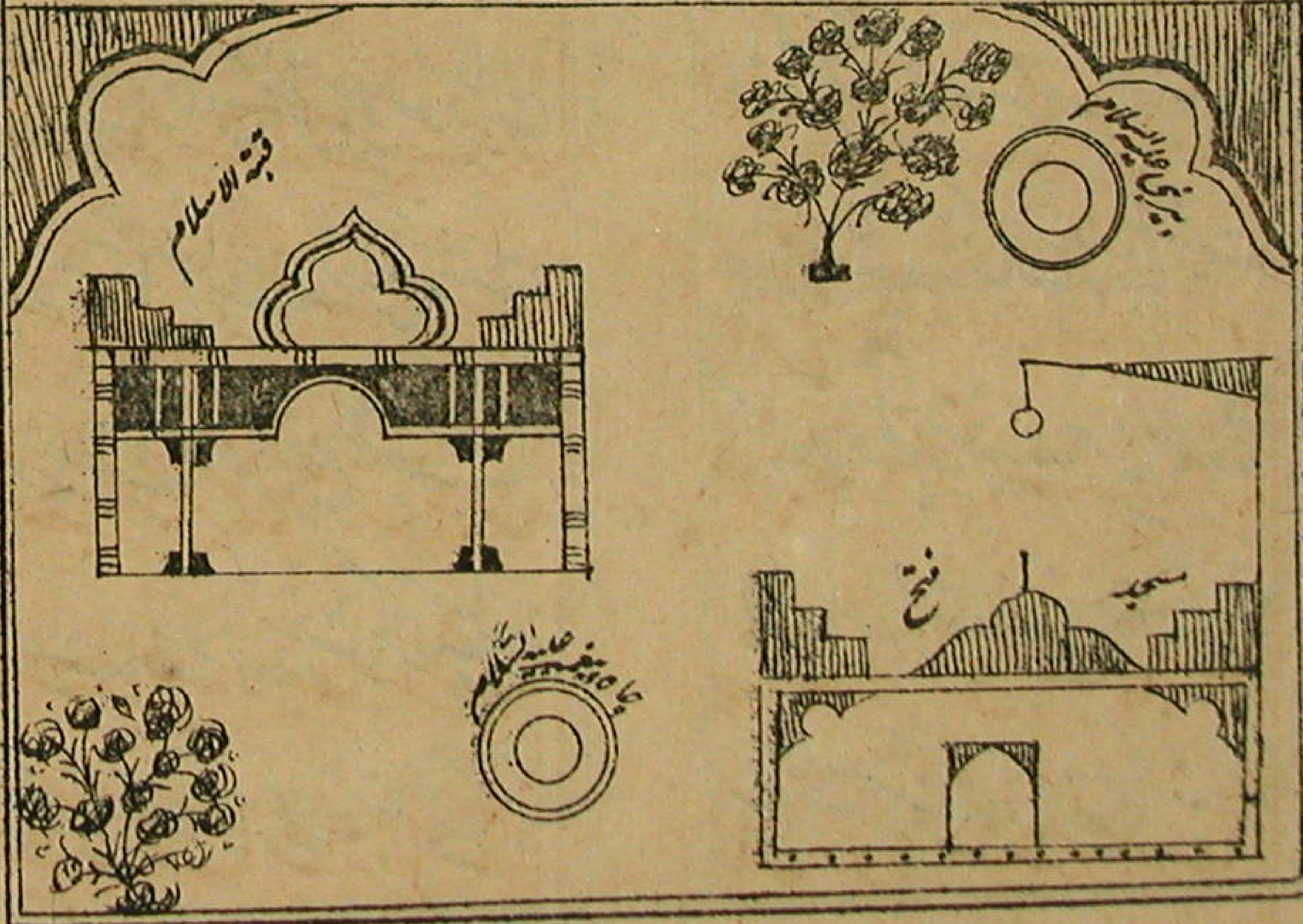

لاله از ایشان شده خونین کفن — داغ نهاده بدل خویشتن
بوی وفا آید از خاک شان — غرقه بخون تربت نمناک شان
مهر گیا سر زده زان سرزمین — تخم وفا بار نیارد جز این
دامن گردون که شفق گون بود — از اثر سرخی آن خون بود
روز قیامت که برآرند سر — با جگر خشک و کفنهای تر
شسته بخون روی چو اوراق گل — سرخ ز سر تا بقدم جزو کل *
حمزه که قربان شده در راه دوست — سید هر جا که شهید است اوست
سرخی کوه احد از خون او — رنگ برنگش همه تسبیح گو
کوه احد نیست که کوهیست دو — گفت پیمبر که یحبّی احد
هست یکی کوه ولیکن سیاه — سر بفلک بر زده چون دود آه
کوه چنان فرش زمینش چنین — من سخن از کوه کنم با زمین
سبز طیبه وجب به وجب — هر عجب از وی عجب و من عجب
طیبه که بطحا شد ازو با صفا — خاک وی آغشته به مهر و وفا

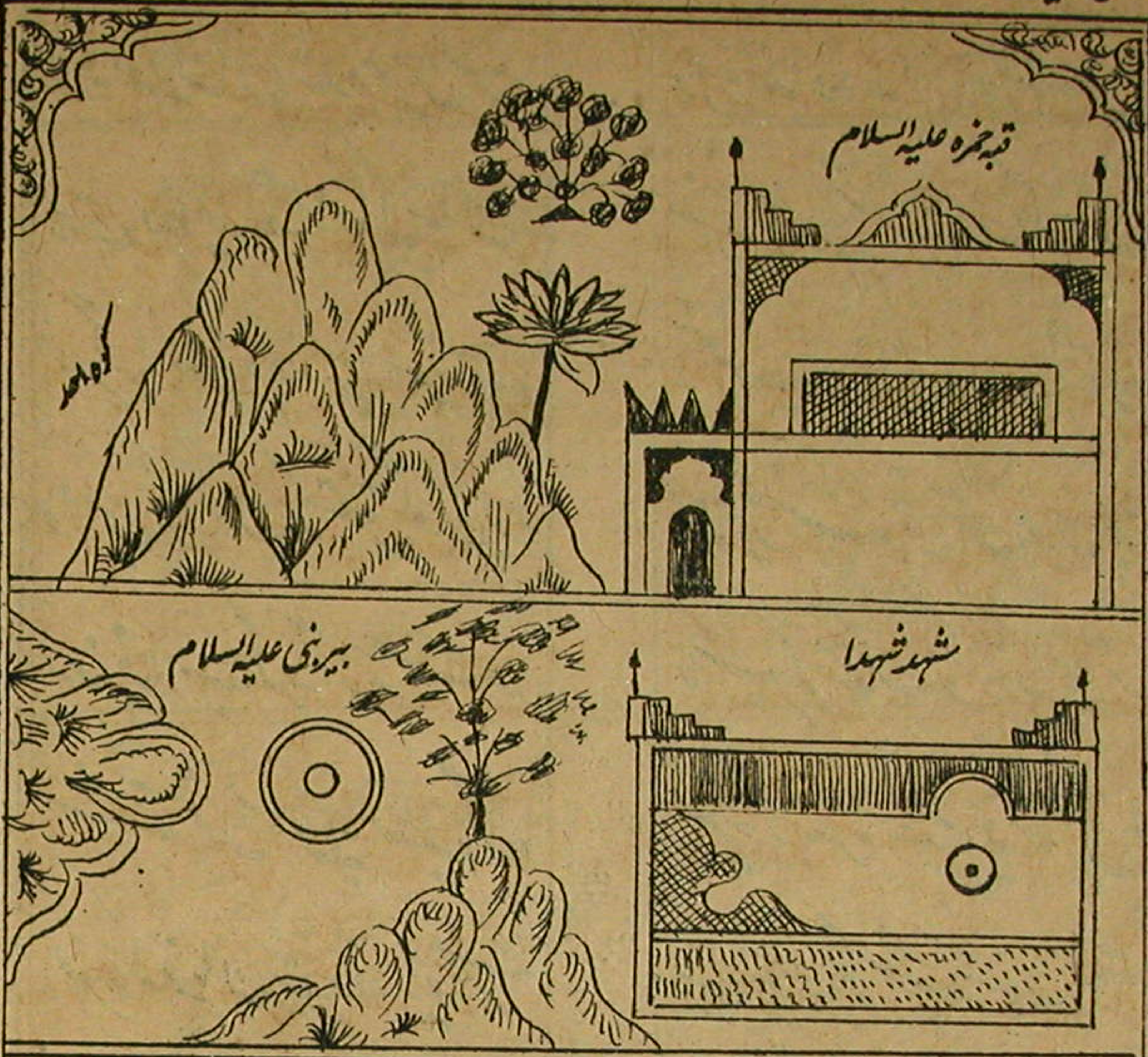

طوطی طبعم که سخن پرورست
آئینه اش مشهد پیغمبرست

در خاتمه کتاب گوید

منکه بدریا روم از بهر دُر
دل تهی از خون کنم و دیده پر

تا گهری آرم از انجا برون
موج زند بر دل من بحر خون

با همه سعی ار بدر آرم گهر
رشته کشیدن کنم خون جگر

خاصه گهرهای صغار و کبار
کش نتوان برد بیک جا بکار

طوطی طبعم گهر انگیز بود
خامه صفت تیز و گهر ریز بود

از پی این آئینه شد گنگ و لال
نیست درین عرصه سخن را مجال

بارگیم ماند درین سنگلاخ
نعل فتاده شد و سُم شاخ شاخ

دم زدن از مشهد پیغمبری
نیست در امکان زبان آوری

گرچه منم صاحب سحر حلال
به که درین نکته شوم گنگ و لال

نونوش داد سخن دادمی
تا نشدی ختم نه استادمی

ساحریم آمدی انجا بکار
شاعریم بر تو شدی آشکار

چونکه شدم در پی این گفت و گو
تا دهدم معنی باریک او

چند گهی سوختم و ساختم
تا ز میان پرده برانداختم

شاهد معنی بدلم رو نمود
نطق من از طلعت آن رو گشود

کعبه بو نو گل مشکین من
تازه ازو باغ دل و دین من

جلوه گری کرد زبانم گشود
پرده کشید از رخ و هوشم ربود

تا نزند سر ز چمن نو گلی
نغمه سرائی نکند بلبلی

زین همه اسرار که شد گفت و گو — دم نزدم تا نشدم رو برو
طوطی از آئینه کند قیل و قال — گر نبود آئینه طوطی ست لال
گل بود و کعبه که عنبر سرشت — آئینه ام مشهد پیغمبر است
ساخته گه طوطی و که بلبلم — طلعتِ آئینه و بوی گلم*
این دو سخن هوی همو گفته ام — نیست غلط هر چه درو گفته ام
محی ازان هر دو طلب کام خویش — محو کن از لوح کسان نام خویش
گرم شد از سعی تو بازار حج — ختم بنظم تو شد اسرار حج
نیست طمع جائزه از کس مرا — جائزهٔ شوق همین بس مرا
در کرم و مرحمت ذو المنن* — اینک باتمام رسید این سخن
دست بر آرم بدعا هر نفس — نیست مرا جز بدعا دسترس

صل علی روضهٔ خیر الانام
خاتمهٔ نسخه رسید شد تمام

بخطِ بی نظیر سید ناظم حسین — تمت — رضوی امروهی باختتام رسید

Süleymaniye U. Kütüphanesi
Kısmı: Hacı Mahmud
Yeni Kayıt No: 3694
Eski Kayıt No